

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * حارث بن هشام به رسول خدا گفت: چگونه به شما وحی می‌شود؟ پیامبر (ص) فرمود: گاهی آوایی چون آوای زنگ می‌شنوم که آن بسیار دشوار است و مرا در هم می‌شکند و آنچه می‌گوید می‌فهمم و گاه فرشته در نظرم ظاهر و آشکار می‌شود و آنچه می‌گوید گوش می‌دهم. عایشه می‌گوید: من می‌دیدم که گاه در روزی بسیار سرد وحی بر پیامبر نازل می‌شد و چنان او را به تب و تاب می‌انداخت که از چهره‌اش عرق می‌ریخت. عبیده بن حمید تیمی از موسی بن ابی‌عایشه، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کند: * چون وحی بر رسول خدا می‌شد از شدت آن لبهای خود را تکان می‌داد و آیات را تکرار می‌فرمود که مبادا فراموش کند و خداوند بر آن حضرت این آیات را نازل فرمود: زبانت را برای خواندن قرآن با تعجیل و شتاب حرکت مده بر ماست جمع کردن و خواندن آن، چون جبرئیل به فرمان ما بر تو خواند، خواندن او را پیروی کن^۱، و مقصود این است که شتاب مکن بر عهده‌ی خود ماست که آن را در سینه‌ات جمع کنیم و تو سکوت کن و ما خود آن را به زبان تو بیان می‌کنیم. گوید، و سینه‌ی رسول خدا برای وحی گشایش یافت.

عفان بن مسلم هم از ابو‌عوانه، از موسی بن ابی‌عایشه، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس در تفسیر آیات مذکور در روایت قبل، همین موضوع را نقل می‌کند، که گفته است: * منظور این است که شتاب مکن بر عهده‌ی ماست که قرآن را در سینه‌ی تو جمع و حفظ کنیم و به هنگام وحی سکوت کن و گوش فراده. گوید، پس از نزول این آیات هنگامی که جبرئیل می‌آمد گوش می‌داد و چون جبرئیل می‌رفت آیات را همچنان که بر او خوانده شده بود، می‌خواند.

دعوت کردن و فراخواندن پیامبر (ص) مردم را به اسلام

محمد بن عمر واقدی از جاریه‌ی بن ابی‌عمران، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند: * به پیامبر (ص) فرمان داده شد که دستورهای خدا را ابلاغ کند و مردم را به سوی خدا فراخواند و از همان آغاز وحی شروع به دعوت فرمود. سه سال پوشیده دعوت می‌کرد تا

۱. آیات ۱۹-۱۶، سوره هفتاد و پنجم - قیامه -، رکن: شیخ طوسی، تفسیر تیان، ج ۱۰، چاپ نجف، ص ۱۹۶-م.

آنکه مأمور به دعوت آشکارا شد.

هوذة بن خليفة از عوف از محمد: «در تفسیر این آیه که می فرماید:

چه کسی نیکو سخن تر از آن کسی است که به سوی خدا فرامی خواند و خود عمل نیکو انجام می دهد و می گوید من از مسلمانانم؟ می گفته است، مقصود شخص رسول خدا (ص) است.^۱

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری نقل می کند: «رسول خدا (ص) پنهان و آشکارا مردم را به اسلام دعوت می فرمود و گروهی از جوانان و مردم ناتوان دعوت خدا را پذیرفتند، به طوری که شمار اشخاصی که به او ایمان آورده بودند زیاد شدند و کافران قریش هم از آنچه پیامبر می فرمود چندان ناراحت نمی شدند. فقط هرگاه پیامبر (ص) از کنار انجمنهای آنها عبور می فرمود اشاره می کردند که این پسر بیچه خاندان عبدالمطلب مدعی است که از آسمان با او صحبت می شود، همچنین بود تا آنکه خداوند متعال الهه های آنان را که غیر از خدا می پرستیدند، مورد سرزنش قرار داد و یادآور شد که پدران ایشان که در حالت کفر مرده اند، بدبخت و نابود شده اند. در این هنگام آنان نسبت به رسول خدا ستیزه گری و دشمنی را آغاز کردند.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از داود بن حصین، از عكرمة، از ابن عباس نقل می کند: «چون این آیه نازل شد که «خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده»^۲، پیامبر (ص) بر کوه صفا رفت و بانگ برداشت که ای گروه قریش، قریش گفتند، این محمد (ص) است که از فراز صفا فریاد می زند و ما را می خواند، جمع شدند و آنجا رفتند و گفتند: چه شده است؟ فرمود: اگر من به شما بگویم که در پشت این کوه گروهی سوار آهنگ شما را دارند آیا مرا تصدیق می کنید؟ گفتند: آری که تو در نظر ما متهم به دروغگویی نیستی و هرگز از تو دروغی نشنیده ایم. فرمود: من شما را از عذاب سخت و شدید می ترسانم، ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندان عبدمناف، ای فرزندان زهره، و به این ترتیب همه خاندانهای قریش را نام برد و فرمود: خداوند به من فرمان داده است که خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم و من نمی توانم هیچ گونه سود این جهان و آن جهانی

۱. آیه ۳۱، سوره جهل و یکم - فصلت -، رک: تفسیر نیان، ص ۱۲۳ - م.

۲. آیه ۲۱۴، سوره بقره و ششم - الشعراء -، رک: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۳، انتشارات آفتاب، تهران، ص

را برای شما تضمین کنم مگر اینکه لا اله الا الله بگویید. گوید، در این هنگام ابولهب گفت: مرگ و بدبختی بر تو باد، برای این موضوع ما را جمع کرده‌ای؟ و خداوند متعال تمام سوره «تبت یدا ابی لهب» را نازل فرمود.

محمد بن عمر واقدی از ابن موهب، از یعقوب بن عتبة نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) و همراهان او اسلام را آشکار ساختند و موضوع در مکه فاش شد، و برخی شروع به دعوت برخی دیگر کردند، ابوبکر در گوشه‌ی پنهانی دعوت می‌کرد و سعید بن زید و عثمان هم همان‌طور رفتار می‌کردند، عمر و حمزة بن عبدالمطلب و ابو عبیده بن جراح آشکارا دعوت می‌کردند، قریش خشمگین شدند و حسد و ستم خود را برای رسول خدا ظاهر ساختند. برخی از مردان قریش علنی و آشکارا دشمنی خود را اظهار می‌داشتند و شخص پیامبر (ص) را هدف آزارهای خود قرار دادند. گروهی دیگر پنهانی به این کار دست می‌زدند و با آنها هماهنگ بودند ولی شخصاً علیه پیامبر (ص) قیام نمی‌کردند، و آزاری به شخص آن حضرت نمی‌رساندند. کسانی که آشکارا با رسول خدا و اصحابش ستیزه می‌کردند و خواهان خصومت و جدال بودند، عبارت بودند از:

ابوجهل بن هشام، ابولهب بن عبدالمطلب، اسود بن عبد یغوث، حارث بن قیس بن عدی که معروف به ابن غیظلة است و غیظله نام مادرش بوده است. ولید بن مغیره، أمیه و ابی پسران خلف، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، عاص بن وائل، نضر بن حارث، منبه بن حجاج، زهیر بن ابی أمیه، سائب بن صیفی بن عابد، اسود بن عبدالاسد، عاص بن سعید بن عاص، عاص بن هاشم، عقبه بن ابی معیط، ابن اصدی هذلی و او همان کسی است که از وی او را مغلوب ساخت، حکم بن ابی العاص، و عدی بن حمراء، و اینها همسایگان رسول خدا بودند. و کسانی که سران اصلی دشمنی و دشمنان رسول خدا بودند عبارتند از ابوجهل و ابولهب و عقبه بن ابی معیط، عتبه و شیبه پسران ربیع و ابوسفیان بن حرب هم دشمنی می‌کردند ولی هیچ‌گاه روی پیامبر قرار نمی‌گرفتند و مانند دیگر قرشیان رفتار می‌کردند. ابن سعد می‌گوید: از آنان هیچ‌کس غیر از ابوسفیان و حکم بن ابی العاص مسلمان نشد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی زناد، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) می‌فرموده است: میان دو همسایه بسیار بد قرار داشتیم، ابولهب و عقبه بن ابی معیط و آنها احشاء حیوان و کثافات دیگر را می‌آوردند و بر در خانه من می‌ریختند بلکه کثافات دیگر جاها را هم جمع می‌کردند و بر در خانه من می‌ریختند.

گوید، پیامبر (ص) در حالی که می فرمود: ای بنی عبدمناف این چگونه رعایت حق همسایگی است، کثافات را جمع می کرد و دور می ریخت.

رفتن قریش پیش ابوطالب درباره کار پیامبر (ص)

محمد بن عمر اسلمی واقدی از محمد بن لوط نوفلی، از عون بن عبدالله بن حارث بن نوفل، و عائد بن یحیی از ابوالحویرث نقل می کند که محمد بن عبدالله برادرزاده زُهری از قول پدرش، از عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عذری نقل می کرد و سلسله اسناد احادیث اینها گاه مشترک است که همگی می گفتند: * چون قریش آشکار شدن اسلام و نشستن مسلمانان را بر گرد کعبه دیدند بر دست و پای بمردند و سخت نگران شدند و راه افتادند و پیش ابوطالب رفتند و گفتند: تو سرور و سالار مایی و در نظر ما از همه بهتری، می بینی که این سفلگان همراه برادرزاده ات چه غوغایی به راه انداخته اند، پرستش خدایان ما را رها کرده اند و ما را نادان می دانند و سرزنش می کنند، آنها عمارة بن ولید بن مغیره را هم همراه خود برده بودند و گفتند: ما زیباترین و والائزادترین و تناورترین و خوش موترین جوان قریش را آورده ایم و او را به تو تسلیم می کنیم و همه چیز او و میراث او از تو باشد و تو برادرزاده خود را به ما بسپار تا بکشیمش، این کار برای عشیره ما بهتر و سرانجامش پسندیده تر است. ابوطالب گفت: هیچ انصاف ندادید، پسران را به من می دهید که او را پرورش دهم و برادرزاده ام را به شما بدهم که بکشیدش؟! نه این انصاف نیست شما می خواهید مرا به خواری و درماندگی در آورید. گفتند: بفرست بیاید تا با او به انصاف صحبت کنیم. ابوطالب کسی فرستاد و رسول خدا (ص) آمد، ابوطالب گفت: ای برادرزاده اینها خویشاوندان و برگزیدگان قوم تو هستند می خواهند از در انصاف با تو مذاکره کنند، پیامبر فرمود: بگوئید می شنوم. گفتند: تو ما را با خدایان ما و ابگذار و ما هم تو را با خدای خودت و امی گذاریم. ابوطالب گفت: اینها انصاف دادند از ایشان بپذیر، پیامبر فرمود: اگر این پیشنهاد شما را بپذیرم آیا حاضرید کلمه یی بگوئید که اگر آن را بگوئید بر عرب پادشاهی کنید و غیراعراب در برابر شما خوار و زبون شوند؟

ابوجهل گفت: این عجب کلمه سودبخشی است، آری به جان پدرت سوگند که آن کلمه و ده کلمه نظیر آن را خواهیم گفت. فرمود: بگوئید لا اله الا الله. آنها اظهار نفرت

کردند و خشمگین شدند و برخاستند و به یکدیگر می گفتند «در پرستش خدایان خود پافشاری کنید که این مورد درخواست همه است»^۱. و می گویند کسی که این سخن را گفت عقبه بن ابی معیط بود، و گفتند دیگر هرگز پیش ابوطالب نمی آییم و چیزی بهتر از آن نیست که او را غافلگیر کنیم و بکشیم. اتفاقاً در آن شب از پیامبر خبری نشد و ابوطالب و عموهای پیامبر (ص) به خانه او آمدند و ایشان را نیافتند، ابوطالب گروهی از جوانان بنی هاشم و بنی مطلب را جمع کرد و دستور داد که هر یک کارد تیزی بردارند و در پی او به مسجد آیند و گفت: هر یک از شما کنار یکی از بزرگان قریش بنشینید مخصوصاً ابوجهل را فراموش نکنید که اگر محمد (ص) کشته شده باشد او همه کاره و فتنه انگیز بوده است. جوانان گفتند چنین خواهیم کرد، در این هنگام زید بن حارثه سر رسید و ابوطالب را در آن حال دید، ابوطالب پرسید: زید از برادرزاده ام چه خبری داری؟ آیا او را دیده ای؟ گفت: آری هم اکنون همراهش بودم، ابوطالب گفت: به خانه خود نخواهم رفت تا او را ببینم. زید شتابان به سراغ پیامبر (ص) رفت و او در خانه یی کنار کوه صفا همراه اصحاب خود گفتگو می فرمود. پیامبر (ص) پیش ابوطالب آمد، او گفت: ای برادرزاده گرامی کجایی؟ حالت خوب است؟ فرمود: آری، گفت: به خانه ات برو. و پیامبر (ص) به خانه خویش رفت. فردا صبح زود ابوطالب پیش پیامبر آمد و دست او را گرفت و کنار انجمنهای قریش برد، جوانان هاشمی و مطلبی هم همراهش بودند، ابوطالب گفت: ای قریشیان می دانید چه تصمیمی گرفته بودم؟ گفتند: نه. از تصمیم خود آنان را آگاه ساخت و به جوانها گفت آنچه همراه دارید نشان دهید و ایشان ردهای خود را کنار زدند، ناگاه دیدند همراه هر یک از ایشان کارد تیزی است. ابوطالب گفت: به خدا سوگند اگر محمد را کشته بودید یا اگر سوء قصدی به او بکنید، کسی از شما باقی نخواهد ماند و ما و شما همه از میان خواهیم رفت، آنان همگی شکسته شدند و ابوجهل از همگان بیشتر درهم شکسته شد.

۱. قسمتی از آیه ۷، سوره سی و هشتم - ص. - م.

هجرت گروهی از یاران پیامبر (ص) به سرزمین حبشه برای بار نخست

محمد بن عمر واقدی از هشام بن سعد، از زهری نقل می‌کند: * چون مسلمانان زیاد شدند و ایمان آشکار شد، گروهی از مشرکان و کافران قریش بر کسانی از قبایل خود که ایمان آورده بودند، حمله کردند و آنها را زندانی کردند و شکنجه می‌دادند و می‌خواستند آنها را از دین برگردانند. پیامبر (ص) به آنها فرمود پراکنده شوید، گفتند: ای رسول خدا کجا برویم؟ با دست به سوی حبشه اشاره کرد و پیامبر آن جا را برای هجرت اصحاب خود از همه جا بیشتر دوست می‌داشت، گروه قابل ملاحظه‌یی از مسلمانان به آن سرزمین رفتند، برخی تنهایی و برخی همراه همسر و خانواده.

محمد بن عمر واقدی از یونس بن محمد ظفیری، از پدرش، از قول مردی از قومش، و عبیدالله بن عباس هذلی از حارث بن فضیل نقل می‌کردند: * آنان کاملاً پوشیده و پنهانی هجرت کردند و یازده مرد و چهار زن بودند و خود را به شعبه^۱ رساندند، برخی از ایشان پیاده و برخی سواره آمده بودند و خداوند هم توفیق مهاجرت را نصیب ایشان کرد که همان ساعت دو کشتی بازرگانی رسید و ایشان را به نصف دینار به حبشه برد، و این بیرون شدن ایشان در ماه رجب سال پنجم مبعث بود، قریش به تعقیب ایشان پرداختند و تا کنار دریا همان جایی که سوار شده بودند، رفتند ولی به هیچ‌یک از ایشان دست نیافتند. آن مسلمانان می‌گفتند در حبشه در کمال آرامش بودیم، نسبت به دین خود در امان بودیم و خدای را عبادت می‌کردیم و آزاری نمی‌دیدیم و ناسزایی نمی‌شنیدیم.

محمد بن عمر واقدی از یونس بن محمد، از پدرش و عبدالحمید بن جعفر از محمد بن حیان نقل می‌کرد: * اسامی زنان و مردان مهاجری که در این هجرت شرکت داشتند چنین است:

عثمان بن عفان همراه همسرش رقیه دختر رسول خدا (ص)، ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه همراه همسرش سهله دختر سهیل بن عمرو، زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد، مصعب بن

۱. نام بندری نزدیک مکه که پیش از جده ساخته شده و بندر بازرگانی مهمی بوده است. - م.

عُمیر هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، عبدالرحمن بن عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهرة، ابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن مخزوم همراه همسرش ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره، عثمان بن مظعون جمحی، عامر بن ربیعہ غزی همپیمان بنی عدی بن کعب همراه همسرش لیلی دختر ابو حثمة، ابوسبرة بن ابورهم بن عبدالعزی عامری، حاطب بن عمرو بن عبد شمس، سهیل بن بیضاء از بنی حارث بن فہر و عبدالله بن مسعود همپیمان بنی زهرة.

سبب بازگشت یاران پیامبر (ص) از سرزمین حبشه

محمد بن عمر واقدی از یونس به محمد بن فضاله ظفری، از پدرش و کثیر بن زید از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می کنند: * چون پیامبر (ص) دید قوم او از دیدارش خودداری می کنند، گاه که تنها نشسته بود، می گفت کاش چیزی بر من نازل نمی شد که موجب نفرت و رمیدگی ایشان از من شود. پیامبر (ص) به دوستان و خویشاوندان خود نزدیک می شد و آنها هم پیش او می آمدند، روزی پیامبر (ص) در مجلسی در یکی از انجمن خانه های قریش دور کعبه نشسته بود و برای آنها سورة والنجم را می خواند و چون به این آیات رسید که می فرماید:

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» «چه بینید ای مشرکان در لات و عزی و منات سوم دیگر»^۱ شیطان این دو کلمه را بر زبان آن حضرت جاری ساخت «تِلْكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَىٰ» «اینان خوب چهرگان بلند مرتبه اند و شفاعت ایشان مورد امید است»^۲ و سپس پیامبر (ص) تا آخر سوره را خواند و سجده کرد و تمام حاضران سجده کردند و ولید بن مغیره که پیرمردی فرتوت بود و نمی توانست سجده کند، مشتی خاک برداشت و بر پیشانی نهاد و گویند شخصی که مشتی خاک برگرفت و به پیشانی نهاد،

۱. آیات ۲۰-۱۹، سورة پنجاه و سوم. م.

۲. این داستان که مجعول و ساخته و پرداخته مخالفان است اصل و سندی قابل استناد ندارد، در کتابهای مهم حدیث اهل سنت چون صحیح بخاری و صحیح مسلم نیامده است، اسناد آن در میان قطع شده است و مغایرت دارد با آیات دیگر قرآنی. یکی از دانشمندی که مفصل در این مورد صحبت کرده و بطلان آن را ثابت کرده است قاضی عیاض در گذشته به سال ۵۴۴ هجری است. در کتاب الشفا بتعريف حقوق مصطفی (ع) و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به جلد دوم این کتاب، صفحات ۲۸ و بعد، و به صفحات ۲۴۰-۲۳۵ از جلد شانزدهم نهایة الارب نویری. م.

ابو اَحیحه سعید بن عاص بود و او هم پیری فرتوت بود، برخی هم می گویند هر دو نفر این کار را کردند، و مردم راضی و خشنود شدند و گفتند معلوم شد که خداوند می آفریند و می میراند و خلق را روزی می دهد و به هر حال الهه های ما هم پیش خداوند برای ما شفاعت خواهند کرد. و به پیامبر گفتند اکنون که برای خدایان ما بهره و نصیبی قرار دادی ما با تو همراهیم. این سخن بر رسول خدا سخت گران آمد و در خانه نشست. شامگاه جبرئیل به حضور رسول خدا آمد، پیامبر (ص) سوره را خواند، جبرئیل گفت: من این دو کلمه را نیاورده ام، و پیامبر (ص) فرمود: من چیزی را که خدا نفرموده است بر او بستم و خداوند این آیه را به پیامبر (ص) وحی فرمود:

و اگر خواستند تو را بیازمایند از آنچه وحی فرستادیم به سوی تو، تا بر ما افترا بندی و آنگاه تو را دوست خود بگیرند... تا آن جا که می فرماید پس نمی یابی برای خود یاوری بر ما.^۱

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می کند که می گفته است: «موضوع این سجده میان مردم شایع شد و خبر به حبشه رسید و آن جا چنین گفته شد که ولید بن مغیره و ابواحیحه هم پشت سر پیامبر (ص) سجده کرده اند، آنها گفتند در صورتی که امثال این دو نفر مسلمان شده باشند کسی در مکه باقی نمی ماند که سجده نکرده باشد و به هر حال زندگی با خویشاوندان خودمان برای ما دوست داشتنی تر است و از حبشه بیرون آمدند. همین که به فاصله یک ساعت راه با مکه رسیدند، به گروهی از مسافران بنی کنانه برخوردند و از آنها درباره قریش و چگونگی حال ایشان پرسیدند، گفتند: محمد (ص) خدایان ایشان را به نیکی یاد کرد و همگی از او پیروی کردند، سپس از آن برگشت و خدایان آنها را دشنام می دهد آنها هم به همان شرارت خود برگشتند و ما آنها را در این حال ترک کردیم، مسلمانان با یکدیگر برای برگشت به حبشه مشورت کردند و گفتند حالا که تا اینجا رسیده ایم برویم ببینیم قریش در چه حالی هستند و تجدید دیداری هم بکنیم و سپس برگردیم.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن نقل می کند: «ایشان وارد مکه شدند و هرکس در جوار کسی قرار گرفت مگر ابن مسعود که

۱. آیات ۷۳-۷۵، سوره همد هم - بنی اسرائیل - و برای اطلاع بیشتر، رکن: شیخ طوسی، تفسیر فیان، ج ۶، ص

اندکی ماند و برگشت.

واقعی می‌گوید: آنان در رجب سال پنجم بیرون شده بودند و تمام ماه شعبان و رمضان را آنجا بودند، و موضوع سجده در ماه رمضان صورت گرفت و آنها در شوال سال پنجم برگشتند.

هجرت دوم به سرزمین حبشه

محمد بن عمر واقعی از سیف بن سلیمان، از ابن ابی نجیح و از عثبة بن جبیر اشهلی، از یعقوب بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است از پیرمردی مخزومی شنیدم که می‌گفت از ام سلمه شنیده است، همچنین عبدالله بن محمد جمحی از پدرش، از عبدالرحمن بن سابط شنیده بود و همگی می‌گفتند: * چون اصحاب پیامبر (ص) به مکه برگشتند، قوم ایشان بر ایشان سخت گرفتند و عشایرشان بر آنها هجوم آوردند و از ایشان آزاری سخت دیدند و پیامبر (ص) به ایشان اجازه فرمود تا برای بار دوم به حبشه هجرت کنند. هجرت دوم ایشان به حبشه مشکل‌تر بود و از قریش مشقت زیادی دیدند و چون به قریش خبر رسیده بود که نجاشی نسبت به مسلمانان خوش رفتاری می‌کند، بیشتر سخت‌گیری می‌کردند. عثمان بن عفان به هنگام هجرت دوم خود به حبشه گفت: ای رسول خدا نه در هجرت اول و نه در این هجرت شما همراه ما نیستی، پیامبر (ص) فرمود: شما به هر حال به سوی خدا و من هجرت می‌کنید و برای شما اجر این هر دو هجرت منظور خواهد شد، عثمان گفت: ای رسول خدا همین موضوع برای ما بس است. در این هجرت شمار افراد هجرت‌کننده هشتاد و سه مرد و یازده زن قرشی و هفت بانوی غیرقرشی بودند، و مهاجران در حبشه به بهترین صورت در پناه نجاشی بودند و چون شنیدند رسول خدا (ص) به مدینه هجرت فرموده است از ایشان سی و سه مرد و هشت زن برگشتند، دو تن از این مردان در مکه مردند و هفت نفر دیگر در مکه زندانی شدند و بیست و چهار نفر از ایشان در جنگ بدر شرکت کردند. و چون ماه ربیع‌الاول سال هفتم هجرت فرارسید، پیامبر (ص) از مدینه نامه‌یی برای نجاشی مرقوم فرمود و او را به اسلام دعوت کرد و نامه را همراه عمرو بن امیه ضمیری برای نجاشی فرستاد، چون نامه رسول خدا برای نجاشی خوانده شد، اسلام آورد و گفت اگر می‌توانستم به حضورش بیایم می‌آمدم. در آن نامه پیامبر (ص) از نجاشی خواست تا ام حبیبه دختر

ابوسفیان بن حرب را که همراه مسلمانان و شوهرش عبیدالله بن جحش به حبشه رفته بود برای آن حضرت عقد کند، شوهر ام حبیبه، عبیدالله بن جحش در حبشه مسیحی شده و همان جا مرده بود، نجاشی این کار را انجام داد و چهارصد دینار مهریه او کرد و پرداخت و کسی که عهده‌دار عقد گردید، خالد بن سعید بن عاص بود، پیامبر (ص) همچنین برای نجاشی نوشته بود تا بقیه اصحاب را که آنجا مانده‌اند، روانه کند. نجاشی چنان کرد و با دو کشتی آنها را روانه ساخت و ایشان در ساحل بولا که همان ساحل جار است، پیاده شدند و از آن جا برای مدینه شتر کرایه کردند و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر (ص) در خیبر است و آن جا رفتند. هنگامی رسیدند که فتح خیبر تمام شده بود، پیامبر (ص) با مسلمانان صحبت فرمود که آنها را در غنایم شریک سازند و پذیرفتند و چنان کردند.

محاصره کردن قریش رسول خدا (ص) و بنی‌هاشم را در دره

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبره، از اسحاق بن عبدالله، از ابوسلمه حضرمی، از ابن عباس، همچنین معاذ بن محمد انصاری از عاصم بن عمر بن قتاده و محمد بن عبدالله از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کردند، همچنین عبدالله بن عثمان بن ابی‌سلیمان بن جبیر بن مطعم از پدرش نقل می‌کرد و سلسله اسناد ایشان در مواردی مشترک بود، همگی می‌گفتند: * چون رفتار نجاشی نسبت به جعفر و همراهان او و گرامی داشتن او ایشان را به اطلاع قریش رسید، این کار بر آنها دشوار آمد و نسبت به رسول خدا (ص) و یاران آن حضرت سخت خشمگین شدند و تصمیم گرفتند که رسول خدا (ص) را بکشند و پیمان‌نامه‌ی علیه بنی‌هاشم نوشتند که با آنها هیچ‌گونه داد و ستدی انجام ندهند و با آنها ازدواج نکنند و هیچ‌گونه آمیزشی با ایشان نداشته باشند، کسی که پیمان‌نامه را نوشت منصور بن عکرمه عبدری بود که دستش شل شد، پیمان‌نامه را در داخل کعبه آویختند، برخی هم گفته‌اند نزد أم‌الجلالاس دختر مخربه حنظلیه خاله ابوجهل بوده است.

بنی‌هاشم شب اول محرم سال هفتم بعثت پیامبر (ص) در آن دره محاصره شدند، فرزندان مطلب بن عبدمناف هم همراه ابوطالب و بنی‌هاشم در آن دوره اقامت کردند ولی

ابولهب پیش قریش رفت و آنها را علیه بنی هاشم و بنی مطلب یاری داد، قریش از رسیدن هرگونه خواربار به آن دره جلوگیری می کردند و بنی هاشم هم فقط در موسم حج از دره بیرون می آمدند و کارشان به سختی کشید چنان که صدای گریه کودکان ایشان شنیده می شد برخی از قریشیان از این موضوع خوشحال بودند و گروهی افسرده بودند، آن گاه رسول خدا (ص) را خداوند آگاه فرمود که چه بر سر پیمان نامه ایشان آمده است و موریانه همه موادی را که مشتمل بر ظلم و ستم بوده از میان برده است و فقط اسامی خداوند که در آن ذکر شده بوده باقی مانده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن فیاض، از عکرمة نقل می کند: * قریش عهدنامه بی در مورد رفتار با رسول خدا نوشتند و بر آن سه مهر زدند | آن را در سه صندوقچه تو در تو قرار دادند | با وجود آن خداوند موریانه را بر آن مسلط فرمود که همه چیز آن جز نام خدا را از میان برد.

عبیدالله بن موسی^۱ از اسرائیل، از جابر نقل می کند که می گفته است محمد بن علی و عکرمة می گفته اند: * موریانه همه چیز نامه را جز کلمه «باسمک اللهم» را از میان برده بود. عبیدالله موسی از اسرائیل، از جابر نقل می کند که می گفته است پیرمردی از اهل مکه که عهدنامه پیش پدر بزرگش بوده است، می گفت: * موریانه همه چیز آن جز کلمه «باسمک اللهم» را خورده بود.

محمد بن عمر و اقدی در دنباله سخن خود می گوید: پیامبر (ص) موضوع مسلط شدن موریانه بر عهدنامه را به ابوطالب فرمود و ابوطالب آن را به برادران خود گفت و همگی به مسجد الحرام آمدند. ابوطالب به کافران قریش گفت: برادرزاده ام که هیچ گاه دروغ نمی گوید به من خبر داده است که خداوند بر پیمان نامه شما موریانه را مسلط فرموده و هر مطلبی را که مربوط به ظلم و جور و قطع رحم بوده است خورده و از میان برده است و آنچه که در آن نام خدا بوده باقی مانده است، اگر برادرزاده ام راست گفته باشد، شما از این همه بداندیشی و بد رفتاری دست بردارید و اگر دروغ گفته باشد، او را به شما می سپرم تا بکشیدش و اگر هم خواستید او را زنده نگه دارید. گفتند: انصاف دادی و فرستادند

۱. عبیدالله بن موسی، که ابن سعد در طبقات مکرر از او روایت نقل کرده است از بزرگان محدثان شیعه و در عین حال از مشایخ مورد احترام بخاری است. برای اطلاع از زهد و مقام علمی او از دیدگاه اهل سنت، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، ذیل شماره ۵۴۰۰. - م.

پیمان نامه را آوردند، و چون آن را گشودند همچنان بود که پیامبر فرموده بود، سخت ناراحت شدند و سر به زیر افکندند، ابوطالب گفت: چرا باید پس از روشن شدن موضوع ما همچنان زندانی و محاصره باشیم؟ و میان پرده و دیوار کعبه رفتند و ابوطالب عرض کرد: پروردگارا ما را به آنان که بر ما ستم کردند و حقوق خویشاوندی را بریدند و انجام کارهای ناروا را نسبت به ما روا دانستند، یاری فرمای و پیروز گردان و سپس به دره برگشتند. گروهی از سران قریش این رفتار با بنی هاشم را مورد نکوهش قرار دادند که از جمله ایشان مطعم بن عدی، عدی بن قیس، زمعه بن اسود، ابوالبختری بن هاشم، زهیر بن ابی امیه بودند و آنان جامه و سلاح جنگی پوشیدند و پیش بنی هاشم و بنی مطلب رفتند و دستور دادند بیرون آیند و به خانه های خود بروند و چون قریش چنین دیدند، درمانده شدند و دانستند که آنان بنی هاشم را تسلیم نخواهند کرد، بیرون آمدن بنی هاشم از آن دره در سال دهم بعثت صورت گرفت.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی [ظاهراً مقصود حضرت امام باقر (ع) است] نقل می کند: رسول خدا (ص) و خاندان ایشان دو سال در دره محصور بودند و حکم می گوید چند سال.

علت رفتن رسول خدا (ص) به طائف

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح بن دینار و عبدالرحمن بن عبدالعزیز و منذر بن عبدالله از بعضی از اصحاب خود، از حکیم بن حزام، همچنین محمد بن عبدالله از پدرش، از عبدالله بن ثعلبه بن صعیر نقل می کنند که می گفته اند: چون ابوطالب و خدیجه در فاصله سی و پنج روز درگذشتند، دو مصیبت بزرگ به پیامبر (ص) رسید که در خانه خود نشست و کمتر از خانه بیرون می آمد و قریش هم سخت آن حضرت را آزار می دادند و هرگز چنان نکرده بودند و آن طمع را هم نداشتند که کار به آن جا کشد، این موضوع به اطلاع ابولهب رسید، پیش آن حضرت آمد و گفت به همان طریق که زمان زندگی ابوطالب رفتار می کردی رفتار کن که سوگند به لات تا من زنده باشم کسی بر تو دست نخواهد یافت. اتفاقاً ابن عیطله پیامبر (ص) را دشنام داد و ابولهب به او حمله کرد، ابن عیطله در حالی که می گریخت فریاد می کشید: ای گروه قریش، ابو عتبه از دین برگشته است. قریش آمدند و دور ابولهب جمع

شدند، ابولهب گفت: من از دین عبدالمطلب برنگشته‌ام ولی از برادرزاده خود دفاع می‌کنم و نباید به او ستم شود و باید آنچه می‌خواهد انجام دهد، گفتند نیکو و پسندیده کردی و صله رحم بجا آوردی. و چند روز پیامبر (ص) رفت و آمد می‌کرد و کسی از قریش مزاحم او نمی‌شد و از ابولهب می‌ترسیدند تا اینکه عقبه بن ابی معیط و ابوجهل بن هشام پیش ابولهب آمدند و پرسیدند: آیا برادرزاده‌ات به تو گفته است پدرت کجاست؟ ابولهب از پیامبر (ص) پرسید: عبدالمطلب کجاست؟ فرمود: همراه قوم خودش، ابولهب پیش آن دو رفت و گفت: پرسیدم و گفتم که همراه قوم خود خواهد بود. آن دو گفتند: او می‌پندارد که عبدالمطلب در آتش است، ابولهب پرسید: ای محمد آیا عبدالمطلب در دوزخ است؟ فرمود: آری او و هرکس که بر آن آیین مرده باشد در دوزخ است، ابولهب گفت: به خدا سوگند هرگز دشمن را از تو دفع نمی‌کنم، چگونه تصور می‌کنی که عبدالمطلب در آتش است و او و افراد دیگر قریش سخت‌گیری کردند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از ابوالحویرث، از محمد بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند * چون ابوطالب درگذشت، قریش شروع به آزار رسول خدا کردند و بی‌باکانه رفتار می‌کردند، پیامبر (ص) همراه زید بن حارثه در اواخر شوال سال دهم بعثت به طائف رفت.

محمد بن عمر واقدی با اسناد دیگری نقل می‌کند * پیامبر (ص) ده روز در طائف ماند و هیچ‌یک از اشراف ایشان را فراموش نکرد و پیش آنها رفت و به اسلام دعوتشان فرمود، هیچ‌کدام پاسخ مثبت ندادند و بر جوانان خود ترسیدند و گفتند از شهر ما بیرون برو و جایی برو که دعوت تو را بپذیرند، سفلگان را هم شوراندند و شروع به سنگ زدن به پیامبر (ص) کردند، آن‌چنان که پاهای پیامبر مجروح شد و زید بن حارثه با جان خود آن حضرت را حفظ می‌کرد به طوری که سرش چند شکاف برداشت و پیامبر (ص) از طائف به سوی مکه برگشت و از این جهت که هیچ مرد و زنی دعوتش را نپذیرفته بود، اندوهگین بود. چون به محل نخله رسید برای نماز شب برخاست و تنی چند از جنّ پیش او آمدند که هفت نفر از جن نصیبین بودند و قرآن گوش دادند و رسول خدا تا این آیه نازل نشده بود متوجه ایشان نبود «و هنگامی که متوجه گردانیدیم به تو جماعتی از جن را که می‌شنیدند

قرآن را^۱ و این گروه از جن همانهایی بودند که در نخله متوجه آن حضرت شدند. پیامبر (ص) چند روزی در نخله اقامت کرد، زید بن حارثه گفت: با اینکه قریش شما را بیرون کرده‌اند چگونه دوباره می‌خواهی آنجا بروی؟ فرمود: خداوند برای این سختی که می‌بینی گشایش و راه خروجی قرار خواهد داد و خداوند آیین خود و پیامبر خویش را یاری خواهد فرمود و به غار حرا آمد و مردی از خزاعه را پیش مطعم بن عدی فرستاد و پیام داد آیا من در پناه تو می‌توانم به مکه بیایم؟ او گفت: آری، و فرزندان و خویشاوندان را فراخواند و سلاح برگرفتند و در گوشه‌های کعبه ایستادند و گفت: من محمد (ص) را در پناه خود گرفته‌ام و پیامبر (ص) همراه زید بن حارثه وارد مسجدالحرام شد. مطعم بن عدی همچنان که بر شتر خود سوار بود گفت: ای گروه قریش، من محمد (ص) را پناه داده‌ام و هیچ‌یک از شما نباید معترض او شود، پیامبر (ص) خود را به حجرالاسود رساند و استلام فرمود و دو رکعت نماز گزارد و به خانه خود برگشت و مطعم بن عدی و فرزندان آن حضرت را احاطه کرده و در میان خود گرفته بودند.

۱. آیه ۲۸، سوره جنبل و ششم - احزاب، - م.

خبر معراج و واجب شدن نماز

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَة و رجال دیگر خود، نقل می کند: «پیامبر (ص) از خداوند مسألت می کرد که بهشت و دوزخ را به او ارائه فرماید، چون شب شنبه هفدهم رمضان هیجده ماه قبل از هجرت فرا رسید، در حالی که پیامبر (ص) در خانه خود به پشت خفته بود، جبرئیل و میکائیل پیش او آمدند و گفتند برای دیدار آنچه از خداوند مسألت کرده بودی حرکت کن و آن حضرت را با خود میان مقام ابراهیم و زمزم آوردند و نردبانی آوردند که از همه چیز نیک منظرتر بود و او را به یک یک آسمانها بردند و در آن با پیامبران دیدار کرد و تا سِدْرَةُ الْمُتَهَيِّیْ پیش رفت و بهشت و دوزخ را به او نشان دادند. پیامبر (ص) می گوید، و چون به آسمان هفتم رسیدم چیزی جز صدای حرکت قلمها را نمی شنیدم، و در این هنگام نمازهای پنجگانه بر پیامبر (ص) واجب شد و جبرئیل آمد و همراه پیامبر نمازهای پنجگانه را به هنگام خود گزارد.

خبر شبی که پیامبر (ص) را شبانه به بیت المقدس بردند

محمد بن عمر واقدی از أسامة بن زید لثی، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش، همچنین از موسی بن یعقوب زمعی، از پدرش، از پدر بزرگش، از ام سلمه، و موسی بن یعقوب با اسناد دیگری از ابوالاسود، از عروة، از عایشه و همچنین واقدی از اسحاق بن حازم، از وَهَب بن کیسان، از ابومره غلام عقیل، از ام هانی دختر ابوطالب و همچنین عبدالله بن جعفر از زکریا بن عمرو، از ابن ابی مُلَیْکَة، از ابن عباس و دیگران که سلسله اسنادشان هم

در مواردی مشترک بود برایم نقل کردند: رسول خدا (ص) را شب هفدهم ربیع الاول یک سال پیش از هجرت از دره ابوطالب شبانه به بیت المقدس بردند. پیامبر (ص) می فرماید: مرا بر چهارپای سپیدی که از خر بزرگتر و از استر کوچک تر بود و بر دو ران دو بال داشت که پاهای خود را با آنها به حرکت درمی آورد، بردند، و چون نزدیک شدم که سوار شوم تکانی به خود داد و چموشی کرد. جبرئیل دست بر گردن آن نهاد و گفت: ای براق از این کاری که کردی آزر نمی کنی؟ به خدا سوگند پیش از محمد (ص) بنده بی گرامی تر از او در پیش خدا بر تو سوار نشده است و براق چنان شرمگین شد که عرق فرو می ریخت و آرام گرفت و من سوار شدم و سخت شتابان و تیز پرواز می کرد و بسیار سریع می رفت؛ پشت آن کشیده و گوشهایش بلند بود و جبرئیل هم شانه به شانه من حرکت می کرد تا مرا به بیت المقدس رساند و براق در جایی که می باید توقف کند، توقف کرد و جبرئیل او را آن جا بست و برای دیگر پیامبران پیش از رسول خدا هم همان جا آن را می بسته است. پیامبر می فرماید: همه پیامبران را دیدم که برای دیدار من جمع شده اند، ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را دیدم با خود پنداشتم که لابد کسی بر ایشان برای نماز امامت خواهد کرد و در این هنگام جبرئیل مرا پیش برد و برابر ایشان نماز گزاردم و از ایشان سؤال کردم و همگی گفتند ما هم برای بیان یکتاپرستی مبعوث شده بودیم.

برخی دیگر می گویند، در شب معراج، رسول خدا (ص) مدتی گم بود به طوری که فرزندان عبدالمطلب همگی به جستجوی او برآمدند و عباس بن عبدالمطلب خود را به ذوطوی رساند و شروع به فریاد کشیدن کرد که یا محمد، یا محمد (ص)، پیامبر (ص) پاسخ او را داد، عباس گفت: ای برادرزاده قوم خود را امشب به زحمت انداختی کجا بودی؟ فرمود: هم اکنون از بیت المقدس می آیم، عباس گفت: همین امشب؟ فرمود: آری. گفت: جز خیر چیزی دیگری هم بود؟ فرمود: هیچ چیز جز خیر نبود.

ام هانی دختر عبدالمطلب می گوید، پیامبر (ص) به سیر شبانه نرفت مگر از خانه ما. گوید، آن شب چون نماز عشاء را گزاردم در خانه ما بود و خوابید و پیش از طلوع سپیده دم او را برای نماز صبح بیدار کردیم و چون برخاست که نماز صبح بگزارد، فرمود: ای ام هانی همچنان که دیدی نماز عشاء را با شما در اینجا گزاردم آن گاه به بیت المقدس رفتم و آن جا نماز گزاردم و اکنون هم نماز صبح را با شما می گزارم و برخاست که بیرون رود من گفتم این موضوع را به مردم مگو تو را تکذیب می کنند و آزار می دهند، فرمود: به خدا سوگند برای

آنها خواهم گفت و چون این خبر را به آنان داد تعجب کردند و گفتند هرگز چنین چیزی نشنیده‌ایم. پیامبر (ص) به جبرئیل گفت: قوم من سخن مرا تصدیق نمی‌کنند، او گفت: ابوبکر که صدیق است تو را تصدیق خواهد کرد و من پیش جمع زیادی آمدم که نماز خود را گزارده و سلام داده بودند، و میان حجر اسماعیل ایستادم و بیت المقدس در نظرم ظاهر شد و شروع به خبر دادن از نشانه‌های آن به مردم کردم یکی از ایشان پرسید بیت المقدس و مسجد اقصی، چند در دارد؟ و من درهای مسجد را نشمرده بودم و همچنان به مسجد اقصی می‌نگریستم و درها را می‌شمردم و به آنها خبر می‌دادم، همچنین از کاروانهای قریش که بین راه بودند و نشانیهای آنها را برای قریش گفتم و آنها تمام آنچه که گفتم به همان طریق صحت آن را فهمیدند و در این مورد خداوند متعال این آیه را بر رسول خدا نازل فرمود «و قرار ندادیم آن خوابی را که به تو نشان دادیم مگر وسیله آزمایش مردم»^۱. و گوید، آن خواب نبود بلکه دیداری واقعی با چشم بود.

حُجَّین بن مثنی از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمة، از عبدالله بن فضیل، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند: «پیامبر (ص) می‌فرموده است: گویی هم‌اکنون خود را در حجر اسماعیل می‌بینم که قریش در مورد سفر شبانه من از من سؤال می‌کنند و در مورد بیت المقدس سؤالهایی می‌کردند که من آنها را در نظر نداشتم و از این جهت سخت اندوهگین شدم و هرگز آن قدر اندوهگین نشده بودم و خداوند متعال مسجد اقصی را در نظرم آورد و هر پرسشی که داشتند می‌نگریستم و جواب می‌دادم و گویی هم‌اکنون خویش را میان جماعتی از پیامبران می‌بینم و موسی (ع) را می‌بینم که در حال نماز است؛ مردی تنومند و دارای موهای پیچیده و شبیه مردان قبیله اُزد شنوأة بود، و هم عیسی بن مریم (ع) در حال نماز بود و از همه مردم عروة بن مسعود ثقفی به او شبیه‌تر است، و ابراهیم (ع) هم نماز می‌گزارد که شبیه‌ترین مردم به او پیامبر شماست و چون هنگام نماز رسید خودم بر آنان امامت کردم و چون از نماز فارغ شدم، گوینده‌یی به من گفت: ای محمد این مالک دوزخ است بر او سلام کن، برگشتم که ببینمش و سلام دهم و او بر سلام پیشی گرفت.

۱. این آیه ۶۰ سوره هفدهم - بنی اسرائیل - است، میان علمای شیعه در اینکه این آیه مربوط به معراج باشد، اختلاف نظر است، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۹۴، و به بحث مستوفای مرحوم مجلسی درباره معراج در بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۰۷ - ۲۸۳ - م.

فراخواندن پیامبر (ص) قبایل عرب را به اسلام در موسم حج

محمد بن عمر واقدی از ایوب بن نعمان، از پدرش، از عبدالله بن کعب بن مالک و همچنین محمد بن عبدالله از زهری و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و از یزید بن رومان و جز ایشان دیگران هم برایم نقل کردند: * پیامبر (ص) سه سال اول نبوت خود در مکه پوشیده مردم را به اسلام دعوت می فرمود و سپس در سال چهارم آشکارا شروع به دعوت فرمود و ده سال در مکه این کار را انجام داد، و هر سال به هنگام حج به سراغ حاجیان می رفت و در بازار عُکاظ و ذُالمَجَاز و مَجَنَّة آنها را دعوت می فرمود که از آن حضرت دفاع کنند و او را در پناه خود بگیرند تا بتواند رسالت الهی را تبلیغ کند و در عوض بهشت برای ایشان باشد و هیچ کس را نیافت که به دعوتش پاسخ مثبت بدهد و آن حضرت را یاری کند. حتی پیامبر (ص) به سراغ یک یک افراد قبایل می رفت و می فرمود: ای مردم لا اله الا الله بگوئید تا رستگار شوید و در پناه آن بر عرب حکومت کنید و غیر عرب هم برای شما خوار و زبون شوند و چون ایمان آورید پادشاهان بهشت هم خواهید بود. در همین حال ابولهب پشت سر رسول خدا حرکت می کرد و می گفت: از او اطاعت نکنید که از دین برگشته است و دروغ می گوید، و آنها هم بازشت ترین کلمات پاسخ پیامبر را می دادند و او را می آزرده و می گفتند خاندان و عشیره ات تو را بهتر می شناسند که هیچ کس از ایشان از تو پیروی نکرده است و آنها با پیامبر بحث و جدال می کردند و آن حضرت ایشان را به سوی خدا دعوت می فرمود و عرض می کرد پروردگارا اگر تو بخواهی آنان چنین نخواهند بود. از جمله قبایلی که پیامبر (ص) برای دعوت پیش آنها رفت و کوشید که خود را در پناه ایشان قرار دهد، عبارت بودند از: بنو عامر بن صعصعة، مُحارب بن خَصْنَة، قَزَارَة، غَسَّان، مَرَّة، حنیفه، سُلَیْم، عَبَس، بنو نصر، بنو بَکَاء، کِنْدَة، کَلْب، حارث بن کَعْب، عُدْرَة، حَضَارِمَة، و هیچ کس از این قبایل دعوت آن حضرت را نپذیرفت.

خبر دعوت رسول خدا از اوش و خَزْرَج

محمد بن عمر واقدی از نافع بن کثیر، از عبدالرحمن بن قاسم بن محمد، از پدرش، از عایشه

و همچنین از اسحاق بن ابراهیم بن ابی منصور، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، از ام سعد دختر سعد بن ربیع و نیز از داود بن عبدالرحمن بن عطار، از عبدالله بن عثمان بن خثیم از ابوالزبیر، از جابر و از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر بن خطاب، همچنین اسامه بن زید بن اسلم از نافع پدر محمد، از قول ابوهریره و همچنین عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه بن رافع، از قول پدرش، از جدش، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید همگی نقل می کردند: * رسول خدا (ص) در مدت اقامت در مکه، همه سال در موسم حج و مواقع دیگر قبایل عرب را به سوی خدا فرامی خواند و در عکاظ و مجنّه و منی از مردم می خواست او را در پناه خود بگیرند تا بتواند رسالت الهی خود را تبلیغ کند و در عوض بهشت برای آنها باشد و نه تنها هیچ قبیله‌یی نمی پذیرفت بلکه رسول خدا آزار می دید و دشنام می شنید، تا اینکه خداوند متعال اراده فرمود دین خود و پیامبر خویش را یاری دهد و وعده‌یی را که به پیامبر داده است برآورده فرماید و آن حضرت را به سوی افراد این دو قبیله انصار کشاند که خداوند بر ایشان کرامت بخشید. پیامبر (ص) پیش تنی چند از ایشان رسید که مشغول تراشیدن سر خود بودند، کنارشان نشست و برای آنها قرآن خواند و آنها دعوت خدا و رسول خدا را پذیرفتند و با سرعت ایمان آوردند و آن حضرت را تصدیق کردند و پناه دادند و یاری کردند و مواسات نمودند، و به خدا قسم که از همه مردم زبان آورتر و دارای شمشیر برنده تر بودند.

در مورد اینکه نخستین کسی که از انصار مسلمان شده، چه کسی بوده است، اختلاف است. برخی شخص معینی را ذکر کرده‌اند و برخی دو نفر را گفته‌اند و برخی هم گفته‌اند شش نفر با هم مسلمان شدند و برخی هم گفته‌اند هشت نفر با هم مسلمان شدند و ما همه این موارد را نوشته‌ایم - مقصود، واقدی است که در آثار خودش نوشته است. بعضی می گویند، نخستین کسی که از انصار مسلمان شد، اسعد بن زراره و ذکوان بن قیس بودند که به مکه آمدند و پیش عتبه بن ربیع رفتند و او به آن دو گفت این کسی که مردم را دعوت می کند و نماز می گزارد ما را از همه کارها واداشته است. گوید، اسعد بن زراره و ابوالهثیم بن تیهان در مدینه سخن از یکتاپرستی می گفتند، ذکوان بن عبدالقیس پس از شنیدن سخن عتبه به اسعد بن زراره گفت: مواظب باش که این باید همان دینی باشد که تو داری. و هر دو برخاستند و پیش پیامبر (ص) رفتند و رسول خدا اسلام را بر ایشان عرضه داشت و هر دو مسلمان شدند و به مدینه برگشتند. اسعد به دیدار ابوالهثیم رفت و به او خبر داد که مسلمان شده است و گفتار

رسول خدا و مبانی دعوت آن حضرت را برای او گفت، ابوالهیثم گفت: من همراه تو گواهی می‌دهم که او رسول خداست و مسلمان شد.

و گفته می‌شود که رافع بن مالک زرقی و معاذ بن عفراء برای انجام عمره به مکه آمدند و موضوع دعوت رسول خدا به آنها گفته شد و آن دو پیش رسول آمدند و آن حضرت اسلام را بر ایشان عرضه داشت و مسلمان شدند و آن دو نفر نخستین کسانی از انصارند که مسلمان شدند و به مدینه برگشتند و نخستین مسجد مدینه که در آن قرآن خوانده شد، مسجد بنی زریق بود.

و گفته شده است که رسول خدا (ص) از مکه بیرون آمد و در منی با هشت نفر از اهل مدینه برخورد که از قبیله بنی نجار، معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره و از بنی زریق رافع بن مالک و ذکوان بن قیس و از بنی سالم عبادة بن صامت و ابو عبدالرحمن یزید بن ثعلبة و از بنی عبدالاشهل ابوالهیثم بن تیهان که اصلاً از قبیله بلی و همپیمان ایشان بود و از بنی عمرو بن عوف عویم بن ساعدة بودند و پیامبر (ص) اسلام را بر ایشان عرضه فرمود و همگی مسلمان شدند. پیامبر (ص) به آنها فرمود: از من حمایت و پشتیبانی کنید تا بتوانم رسالت پروردگارم را تبلیغ کنم. گفتند: ای رسول خدا ما در راه خدا و رسول کوشش خواهیم کرد، ولی می‌دانی که ما در مدینه با یکدیگر دشمن و در حال ستیزیم، جنگ باعث هم از جنگهایی است که در آن یکدیگر را کشته‌ایم اگر ما در این حال باشیم و شما بیایی امکان اینکه همگان در یاری شما هماهنگ باشیم نیست، اجازه فرمای تا ما پیش عشایر خود برگردیم شاید خداوند میان ما را اصلاح کند و موعد ما و شما سال آینده در مراسم حج.

و گفته شده است که پیامبر (ص) در همان موسم حج شش نفر از انصار را دید و کنار ایشان ایستاد و فرمود: آیا شما همپیمانان یهودیان هستید؟ گفتند: آری. آنان را به سوی خدا دعوت و اسلام را بر آنان عرضه فرمود، و قرآن برایشان تلاوت کرد و همگی مسلمان شدند. آن شش نفر عبارتند از اسعد بن زراره و عوف بن حارث بن عفراء از قبیله بنی نجار، رافع بن مالک از بنی زریق، قطبة بن عامر بن حدیده از بنی سلمة، عقبه بن عامر بن نابی از بنی حرام بن کعب و جابر بن عبدالله بن رئاب از بنی عبید بن عدی بن سلمه.

پیش از ایشان هیچ‌کس از انصار مسلمان نبوده است، واقدی می‌گوید: این صحیح‌ترین مطلبی است که ما شنیده‌ایم و در این مورد اجماع است و اختلافی نیست. محمد بن عمر واقدی از قول زکریاء بن زید، از پدرش نقل می‌کند: ابوالهیثم بن

تیهان هم یکی از آن شش نفر بوده است و بعد در دنباله حدیث قبلی می‌گوید ایشان به مدینه آمدند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و هیچ خانه‌یی از خانه‌های انصار باقی نماند مگر اینکه در آن خانه صحبت از رسول خدا (ص) بود.

خبر بیعت عقبه نخستین که دوازده نفر بودند

در مورد این دوازده نفر اختلافی نیست. واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید، همچنین از یونس بن محمد ظفیری، از پدرش و هم از عبدالحمید بن جعفر از پدرش و از یزید بن ابی حبیب، از ابوالخیر، از عبدالرحمن بن عسيلة صنایجی، از عبادة بن صامت، نقل می‌کنند: «سال بعد از ملاقات پیامبر با آن شش نفر، دوازده نفر به دیدار پیامبر (ص) آمدند و این دیدار معروف به عقبه نخستین است، این دوازده نفر از این قرارند: از بنی‌نجار: اسعد بن زرارة، عوف، و معاذ پسران حارث که به پسران عفره هم معروفند، از بنی‌زریق: ذکوان بن عبد قیس و رافع بن مالک، از بنی‌عوف بن خزرج: عبادة بن صامت و یزید بن ثعلبه پدر عبدالرحمن، از بنی‌عامر بن عوف: عباس بن عبادة بن نضلة، از بنی‌سلمه: عقبه بن عامر بن نابی، از بنی‌سواد: قطبة بن عامر بن حدیده و این ده نفر از قبیله خزرج بودند، دو نفر هم از اوس بودند که عبارتند از ابوالهیشم بن تیهان که از طایفه بلی و همیمان بنی‌عبدالاشهل است و از بنی‌عمرو بن عوف: عویم بن ساعدة.

این گروه مسلمان شدند و بیعت کردند به روش بیعت زنان^۱، و گفتند: بیعت می‌کنیم به آنکه هیچ‌کس را شریک خداوند قرار ندهیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندانمان را نکشیم و به هیچ‌کس بهتان و افتزایی نزنیم و در هیچ کار خوبی سرکشی نکنیم. پیامبر (ص) هم فرمود: هر کدام از شما که به همین وعده وفا کنید، بهشت برای شما خواهد بود و هرکس چیزی از این امور را انجام ندهد، کارش با خدا خواهد بود، اگر بخواهد عذابش می‌کند و اگر بخواهد می‌بخشدش. در آن هنگام هنوز جهاد واجب نشده بود. آنها به مدینه برگشتند و خداوند اسلام را یاری داد و آشکار فرمود. اسعد بن زرارة کسانی را که در مدینه اسلام می‌آوردند، جمع می‌کرد.

۱. این تعبیر، در چند جای این کتاب و مغازی واقدی و منابع دیگر دیده می‌شود و برای موردی به کار می‌رود که بیعت بدون تعهد درباره جهاد و شرکت در جنگ انجام شود. - م.

قبایل اوس و خزرج برای پیامبر (ص) نوشتند که قرآن خوانی برای ما بفرست که به ما قرآن بیاموزد، و رسول خدا (ص) مُصْعَب بن عُمَيْرِ عَبْدِ رِي را گسیل فرمود و او به خانه اسعد بن زرارة فرود آمد و برای آنان قرآن می خواند، برخی روایت کرده اند که مصعب مسلمان را جمع کرد و سپس همراه هفتاد تن از مردم مدینه برای انجام مراسم حج همراه رسول خدا (ص) به مکه آمد.

خبر عقبه دوم

یعنی هفتاد نفری که با رسول خدا (ص) بیعت کردند

محمد بن عمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل، از پدرش، از جدش، از ابو بردة بن نیار، همچنین اسامة بن زید لثی از عبادة بن ولید بن عبادة بن صامت، از عبادة بن صامت، همچنین از عبدالله بن یزید، از ابوالبداح بن عاصم، از عبدالرحمن بن عویم بن ساعده، از پدرش، و عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه و ابن ابی حبیبه از داود بن حصین، از ابوسفیان، و ابن ابی سبرة از حارث بن فضل، از سفیان بن ابوالعوجاء، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان، که سلسله اسناد احادیث ایشان در مواردی مشترک بود، همگی نقل می کنند: چون فصل حج فرا رسید، اصحاب پیامبر (ص) که در مدینه بودند، با یکدیگر دیدار کردند و قرار گذاشتند که به حج بروند و با رسول خدا ملاقات کنند و اسلام در آن هنگام در مدینه آشکارا شده بود، و آنها که هفتاد و یک یا دو نفر بودند، همراه اوس و خزرج که پانصد نفر بودند، بیرون آمدند، در مکه آن هفتاد و یکی دو نفر با پیامبر ملاقات کردند و رسول خدا (ص) قرار گذاشت که در منی در شب اولی که فردای آن از منی کوچ خواهند کرد - شب دوازدهم ذیحجه - پس از اینکه مردم آرام گرفتند، در دره سمت راست، از منی به سوی گردنه که امروز محل مسجد خیف است با آنها ملاقات کند و دستور فرمود که هیچ خوابنده‌یی را بیدار نکنند و منتظر کسی هم نشوند.

گوید، آنها پس از اینکه مردم در آن شب آرام گرفتند یکی یکی یا دو تا دو تا آهسته به وعده گاه آمدند و پیامبر (ص) همراه عباس بن عبدالمطلب قبلاً آن جا حاضر شد و هیچ کس غیر از عباس همراه آن حضرت نبود، نخستین کس از آن عده که به حضور پیامبر (ص) رسید رافع بن مالک زرقی بود و سپس همگی جمع شدند و همراه ایشان دو نفر

زن هم بودند.

اسعد بن زراره می گوید: در آن شب اول کسی که سخن گفت عباس بن عبدالمطلب بود. عباس چنین اظهار داشت:

ای گروه خزر جیان شما پیامبر (ص) را دعوت کرده اید که به سوی شما بیاید، بدانید که محمد (ص) میان عشیره خود از گرامی ترین مردم است هر کس که به او اعتقاد و ایمان دارد روی عقیده از او دفاع می کند و هر کس از ما که به او اعتقاد ندارد برای حفظ شرف و حرمت خانوادگی از او دفاع می کند و محمد (ص) از قبول دعوت دیگران غیر از شما خودداری فرموده است، اکنون بنگرید و درست فکر کنید اگر واقعاً نیروی این کار و چالاکی و آشنایی به فنون جنگ را دارید، اقدام کنید. و بدانید که ممکن است تمام اعراب با شما جنگ کنند و به هر حال هم اکنون درست بیندیشید و هماهنگ شوید و پراکنده گویی نکنید و هر پیشنهادی می دهید مورد توافق همه شما باشد و بدانید بهترین گفتار راست ترین آن است.

براء بن معرور گفت: ما سخنان تو را شنیدیم و به خدا قسم اگر چیزی جز این در دل داشتیم، می گفتیم، ما می خواهیم راستی و وفاداری کنیم و جان خود را در راه رسول خدا می افشانیم.

گوید، در این هنگام رسول خدا (ص) برای ایشان قرآن تلاوت فرمود و آنها را به سوی خدا دعوت کرد و برای ورود به اسلام آنها را تشویق کرد و یادآوری فرمود که برای چه منظور و مقصودی جمع شده اند. براء بن معرور در پاسخ پیامبر (ص) ایمان و تصدیق انصار را بیان کرد و گفت: ای رسول خدا با ما بیعت کنید که ما اهل سلاح و جنگیم و این موضوع را از دیرباز ارث برده ایم، و هم گفته اند نخستین کسی که صحبت کرد ابوالهیشم بن التیهان بود که دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفت و آن حضرت را تصدیق کرد و همگان گفتند ما این بیعت را در حد بذل مال و از میان رفتن ثروت و کشتن و کشته شدن اشراف می پذیریم و هیاهو کردند. عباس در حالی که دست پیامبر (ص) را گرفته بود گفت: آرام باشید و هیاهو نکنید که بر ما جاسوسانی گماشته اند و بزرگترها و سالخوردهگان خود را بفرستید و آنان پیامها را رد و بدل کنند که ما از قوم خود شما بر شما می ترسیم و پس از اینکه بیعت کردید به جای خود پراکنده شوید. براء بن معرور هم سخنانی گفت و عباس بن عبدالمطلب پاسخ داد، سپس براء گفت: ای رسول خدا دست پیش آور و نخستین کس که

دست بر دست رسول خدا (ص) زد براء بن معرور بود و گفته شده است نخستین کس ابوالهیثم بن تیهان یا اسعد بن زراره بوده است و سپس تمام هفتاد نفر دست در دست رسول خدا نهادند و بیعت کردند، و پیامبر (ص) فرمود: موسی (ع) از بنی اسرائیل دوازده نقیب برگزید، من هم دوازده نقیب برمی‌گزینم و چون جبرئیل (ع) برای من آنها را برمی‌گزیند، کسی افسرده نشود که چرا دیگری برگزیده شده است، و چون ایشان را برگزید به ایشان فرمود شما کفیل دیگرانید همچنان که حواریون عیسی بن مریم (ع) بودند و من هم کفیل قوم خود هستم، گفتند: آری چنین خواهد بود.

و چون ایشان بیعت کردند شیطان بر فراز گردنه با صدای بسیار بلند بانگ برداشت که ای مردم مکه آیا می‌دانید که محمد (ص) و از دین برگشتگان برای جنگ با شما جمع شده‌اند و پیمان بسته‌اند؟ رسول خدا (ص) فرمود: پراکنده شوید و کنار بارهای خود برگردید. عباس بن عباد بن نضله گفت: ای رسول خدا سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است اگر دوست داشته باشی با شمشیرهای خود به اهل منی حمله می‌کنیم و در آن شب همراه هیچ‌کس غیر از او اسلحه و شمشیر نبود، پیامبر (ص) فرمود: ما به این کار مأمور نیستیم برگردید و کنار بارهای خود پراکنده شوید و آنان چنان کردند.^۱

فردا صبح بزرگان قریش و اشراف ایشان به سراغ انصار آمدند و در درّه‌یی که ایشان بودند، رفتند و گفتند: ای گروه خزرج به ما خبر رسیده است که شما دیشب با این مرد ملاقات کرده‌اید و با او پیمان بسته‌اید که در مورد جنگ با ما، از او پیروی کنید و به خدا قسم هیچ دوست نمی‌داریم که میان ما و شما جنگ در بگیرد و نسبت به شما از همه قبایل دیگر عرب حساسیت بیشتری داریم. در این هنگام مشرکان خزرج پیا خاستند و سوگند خوردند که اصلاً اطلاعی از این موضوع ندارند و آنان چنان کاری نکرده‌اند، ابن اُبَی می‌گفت: این ادعای باطلی است قوم من هرگز بدون اطلاع من چنین کاری نمی‌کنند، اگر در مدینه می‌بودم بدون اطلاع و مشورت و اجازه من چنین کاری صورت نمی‌گرفت تا چه رسد به این جا. و چون قریش رفتند، براء بن معرور حرکت کرد و خود را به منطقه یأجج رساند و آن جا با یاران خود ملاقات کرد و حرکت کردند و قریش از هر طرف به جستجوی ایشان

۱. موضوع بیعت انصار و بیعت عقبه اول و دوم در منابع معاصر با ابن سعد و در منابع بعد با شرح و تفصیل و ضبط اسامی تمام شرکت‌کنندگان آمده است، رکن: ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۷۴-۷۳ و به توبیری، نهاية الارب، ج ۱۶، ص ۲۰-۳۱، و به ترجمه آن، به قلم نگارنده، ص ۳۰.

برآمدند و دسته دسته به تعقیب آنها پرداختند و سعد بن عباد را گرفتند دستهایش را با طناب برگردنش بستند و شروع به زدن و کشیدن موهایش کردند و او موهای بلندی داشت. چون سعد بن عباد را به مکه آوردند، مطعم بن عدی و حارث بن امیه بن عبد شمس او را نجات دادند، انصار چون متوجه گرفتاری سعد شدند تصمیم گرفتند برای رها کردن او حمله کنند که ناگاه سعد را دیدند که برگشت و همگی به مدینه برگشتند.

مدت توقف پیامبر (ص) از هنگام بعثت تا هنگام هجرت در مکه

انس بن عیاض^۱ و یزید بن هارون و عبدالله بن نمیر از قول یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کردند: * بر پیامبر (ص) در سن چهل و سه سالگی قرآن نازل شده و پس از آن ده سال در مکه اقامت فرموده است.

انس بن عیاض از ربیعه بن ابی عبدالرحمن، از انس بن مالک نقل می‌کند: * پیامبر (ص) پس از بعثت ده سال در مکه بوده است.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین از سفیان، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه نقل می‌کنند که می‌گفته است عایشه و ابن عباس برایم نقل کردند: * پیامبر پس از نزول قرآن ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت داشت.

موسی بن داود از ابن‌لهیعه، از یزید بن ابی‌حبیب نقل می‌کند: * پیامبر (ص) ده سال در مکه اقامت فرمود و در ماه صفر از مکه بیرون آمد و در ماه ربیع‌الاول وارد مدینه شد. یحیی بن عبّاد و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار آزاد کرده بنی‌هاشم، از ابن عباس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) پس از بعثت پانزده سال در مکه اقامت داشت. هفت سال آن را نور و پرتوی می‌دید و سخنی نمی‌شنید و هشت سال به آن حضرت وحی می‌شد، عفان در حدیث خود می‌افزاید که ده سال هم در مدینه اقامت داشت.

عبدالله بن نمیر از علاء بن صالح، از منهل بن عمرو، از سعید بن جبیر نقل می‌کند: * مردی پیش ابن عباس آمد و گفت: این درست است که ده سال در مکه و ده سال در مدینه به پیامبر (ص) وحی شده است؟ گفت: چه کسی چنین گفته است؟ همانا در مکه پانزده سال

۱. انس بن عیاض، متولد ۱۰۴ و درگذشته ۲۰۰ هجری، از محدثان بزرگ مدینه است، رک: اردبیلی، جامع‌الرواه، ج ۲، ص ۱۰۶ و به زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۵-م.

به پیامبر (ص) وحی شده است بلکه بیشتر.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابورجاء نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم حسن ضمن قرائت این آیه از قرآن:

و قرآنی را که پراکنده فرستادیم تا بخوانی آن را برای مردم با تانی و فرو فرستادیم آن را فرو فرستادنی.^۱

می‌گفت، خداوند قرآن را اندک اندک و برخی را پیش از برخی دیگر نازل فرمود که می‌دانست همه آن میان مردم باقی خواهد ماند، و حدیث می‌کرد که به ما خبر رسیده است که فاصله میان اول تا آخر نزول قرآن هیجده سال بوده است، هشت سال در مکه پیش از هجرت و ده سال در مدینه.

رُوح بن عبادة^۲ از زکریا بن اسحاق، از عمرو بن دینار، از ابن عباس نقل می‌کند: «پیامبر (ص) بعد از بعثت، سیزده سال در مکه بود.

روح بن عبادة از هشام بن حسان، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند: «پیامبر (ص) پس از بعثت، سیزده سال در مکه بود و به آن حضرت وحی می‌شد و سپس مأمور به هجرت شد.

کثیر بن هشام و موسی بن داود و موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از ابو حمزه نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم می‌گفت: «پیامبر (ص) سیزده سال پس از نزول وحی در مکه مقیم بود.

اجازه دادن رسول خدا به مسلمانان برای هجرت به مدینه

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از ابوامامة بن سهل بن حنیف و از عروة، از عایشه روایت می‌کند: «چون آن هفتاد نفر از حضور رسول خدا (ص) رفتند پیامبر اطمینان یافت که خداوند برای حمایت از او قومی را که آشنا به فنون جنگ و دارای ساز و برگ و چالاکی بودند، تعیین فرموده است.

مشرکان هم چون احساس کرده بودند که مسلمانان بیرون خواهند رفت، بر

۱. آیه ۱۷ سوره حد و هفتم - بنی اسرائیل، - م.

۲. روح بن عبادة، درگذشته به سال ۲۰۵ هجری، از محدثان بزرگ بصره، زک: الزرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۶۳ - م.

سخت‌گیری خود افزودند و کار را بر اصحاب رسول خدا تنگ گرفتند و آنان را بیش از آنچه قبلاً آزار و دشنام می‌دادند، آزار دادند، یاران پیامبر (ص) از این موضوع به آن حضرت شکایت کردند و اجازه هجرت خواستند. فرمود من محل هجرت شما را در خواب دیده‌ام که زمینی شوره‌زار و دارای نخلستان و میان دو منطقه سنگلاخ قرار دارد و اگر منطقه سَراة^۱ دارای درختان خرما و شوره‌گز بود می‌گفتم لابد همان جاست.

چند روزی گذشت و پیامبر (ص) شادمان پیش یاران خود آمد و فرمود: به من خبر داده شده که محل هجرت شما یثرب^۲ است هر کس می‌خواهد هجرت کند، آن جا برود. مسلمانان شروع به آماده کردن خود برای هجرت شدند و موافقت کردند و پوشیده به یثرب می‌رفتند، نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه رسید، ابوسلمة بن عبدالاسد بود و پس از او عامر بن ربیعة همراه همسر خود لیلی دختر ابو حثمة، و ابن بانو نخستین زنی است که به مدینه هجرت کرد. سپس بقیة یاران رسول خدا به تدریج گروه گروه به مدینه هجرت کردند و در خانه‌های انصار فرود می‌آمدند و انصار آنان را پناه دادند و یاری کردند و با ایشان مواسات کردند، سالم آزاد کرده ابو حذیفه پیش از آمدن رسول خدا به قبا عهده‌دار امامت نماز مهاجران بود.

چون مسلمانان به مدینه هجرت می‌کردند، قریش بر ایشان سخت خشمگین شدند و ستیزه‌جویی می‌کردند و خصوصاً از هجرت جوانان سخت خشمگین بودند. تنی چند از انصار که با پیامبر (ص) در عقبه دوم بیعت کرده و به مدینه بازگشته بودند، پس از اینکه اولین دسته از مهاجران به قبا رسیدند، به مکه آمدند تا اصحاب رسول خدا را در هجرت همراهی کنند و آنها در واقع هم از انصارند و هم از مهاجران و عبارتند از ذکوان بن عبد قیس، عقبه بن وهب بن کلدة، عباس بن عبادة بن نضلة، زیاد بن لبید، و مسلمانان همگی به مدینه هجرت کردند و در مکه کسی جز پیامبر (ص) و علی (ع) و ابوبکر باقی نماند مگر کسانی که از دین برگشته بودند یا زندانی و بیمار یا ناتوان از هجرت بودند.

۱. سَراة، منطقه‌یی میان تهامة و نجد که کوهستانی است، رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۵۹-م.

۲. نام قدیمی مدینه است که پس از هجرت رسول خدا، به صورت مدینه النبی به کار می‌رفته و اندک اندک به صورت مدینه باقی مانده است، م.

بیرون آمدن رسول خدا (ص) و ابوبکر برای هجرت به مدینه

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از عُرْوَة، از عایشه، همچنین از ابن ابی حبیبة، از داود بن حُصَین بن ابی غَطَفان، از ابن عباس، و همچنین از قدامة بن موسی، از عایشه دختر قدامة، و نیز از قول عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب، از قول پدرش، از عبیدالله بن ابی رافع از علی (ع) و هم از قول معمر، از زهری، از عبدالرحمن بن مالک بن جعشم، از سراقه بن جعشم که سلسله احادیث ایشان هم در مواردی مشترک است، نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون مشرکان دیدند یاران رسول خدا (ص) زن و فرزند خود را هم پیش اوس و خزرج منتقل می‌کنند، دانستند که آن‌جا پایگاه مسلمانان خواهد شد و اوس و خزرج مردمی جنگجو و دارای سلاح بودند، از بیرون رفتن رسول خدا به سوی مدینه سخت ترسیدند و در دارالندوة جمع شدند و هیچ‌کس از خردمندان ایشان از آن جلسه غیبت نکردند تا در مورد پیامبر مشورت کنند، ابلیس هم به صورت پیرمردی سالخورده از اهل نجد در حالی که جامه گرانبها و مرتبی پوشیده بود، در آن مجلس حاضر شد، و مذاکره در مورد رسول خدا را شروع کردند. هرکس از ایشان راهی را پیشنهاد می‌کرد و چیزی می‌گفت و ابلیس آن را رد می‌کرد و نمی‌پسندید تا آنکه ابوجهل گفت عقیده من این است که از هر قبیله جوان ورزیده و چالاکی را انتخاب کنیم و شمشیری برنده به او بدهیم و همگی با هم و یک مرتبه به محمد (ص) حمله کنند و خون او را بریزند تا در نتیجه همه قبایل در ریختن خون محمد (ص) شریک باشند و بنی‌عبدمناف نتوانند کاری بکنند. پیرمرد نجدی گفت: آفرین بر این جوان که رأی و راه درست را او پیشنهاد کرد و دیگر راهها چیزی نیست، و با این تصمیم پراکنده شدند.

جبرئیل به حضور پیامبر آمد و این خبر را آورد و دستور داد که در آن شب پیامبر (ص) در خوابگاه خود ن خوابد. پیامبر (ص) پیش ابوبکر آمد و فرمود: خداوند متعال به من اجازه هجرت فرمود. ابوبکر گفت: آیا من هم می توانم همراه شما باشم؟ فرمود: آری، ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یکی از این دو شتری را که آماده کرده ام برای خود انتخاب کن، پیامبر (ص) فرمود: به شرط آنکه بهایش را پرداخت کنم و ابوبکر آن شترها را که از شتران بنی قشیر بود به هشتصد درهم خریده بود. پیامبر (ص) یکی از آن ماده شترها را برگزید که همان ناقه قسوی آن حضرت است.

پیامبر (ص) به علی (ع) دستور داد که آن شب را در بستر و خوابگاه پیامبر به جای ایشان بخوابد و علی (ع) چنان کرد و قطیفه سرخ رنگی که در آن پیامبر (ص) را که معمولاً در آن می خوابید، روی خود کشید.

آن عده از قریش که مأمور انجام نقشه خود بودند، بر در خانه پیامبر (ص) جمع شدند و از شکاف در نگاه می کردند و سرک می کشیدند و در کمین بودند و مشورت می کردند که کدامیک باید اول حمله کنند و آن کسی را که خفته است، بکشند. و رسول خدا (ص) در همان حال که دشمنان بر در خانه نشسته بودند، بیرون آمد، مثنی شن برداشت و بر سر آنان پاشید و چند آیه اول سوره یس را تلاوت فرمود تا آن آیه که خداوند می فرماید:

برای ایشان یکسان است چه پندشان دهی و چه بیم و پندشان ندهی ایمان نمی آورند؛ و رفت.

در این هنگام کسی به آنها گفت: منتظر چه کسی هستید؟ گفتند: در کمین محمدیم، گفت: اشتباه می کنید و زیان کردید، به خدا سوگند محمد (ص) از کنار شما عبور فرمود و بر سر شما خاک ریخت. گفتند: ما که او را ندیدیم و برخاستند و خاکها را از سر خود پاک می کردند و آنها عبارت بودند از ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نصر بن حارث و امیه بن خلف و ابن غیطله و زمعه بن اسود و طعیمه بن عدی و ابولهب و اُبی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج.

و چون سپیده دمید علی (ع) از بستر برخاست، آنها از او پرسیدند: پیامبر کجاست؟ گفت: اطلاع ندارم، و پیامبر (ص) به خانه ابوبکر رفت و تا شب آن جا بود. آن گاه همراه ابوبکر بیرون آمد و به غار ثور رفتند و وارد غار شدند و عنکبوت بر در غار تارهای ضخیم

تنید، و قریش با شدت تمام به جستجوی پیامبر (ص) پرداختند و بر در غار هم رسیدند، یکی از ایشان گفت: این تار عنکبوت پیش از تولد محمد (ص) در اینجا تنیده شده است، و برگشتند.

مسلم بن ابراهیم از عون بن عمرو قیسی برادر رباح قیسی، از ابومصعب مکی نقل می‌کند که می‌گفته است من زید بن ارقم و انس بن مالک و مغیره بن شعبه را دیده‌ام و از هر سه شنیدم که می‌گفتند: «در شب اقامت پیامبر (ص) در غار خداوند فرمان داد تا درختی بر در غار روئیده شد که پیامبر را از نظرها پوشیده می‌داشت و دستور فرمود عنکبوت بر در غار تار تنید و موجب استتار بیشتری شد و به کبوتران وحشی فرمان داد که بر دهانه غار لانه ساختند و نشستند. در این هنگام جوانان قریش از هر خانواده یک نفر با شمشیر و تبر و چوبدستیهای خود تا فاصله چهل ذراعی غار و محل پیامبر (ص) رسیدند آن کسی که از همه جلوتر بود نگاه کرد و دو کبوتر وحشی را بر دهانه غار دید و برگشت، دیگران گفتند: چرا به دهانه غار نزدیک نشدی و نگاه نکردی؟ گفت: دو کبوتر وحشی دیدم و فهمیدم که در غار هیچ‌کس نیست و پیامبر (ص) که این سخن را شنید متوجه شد که خداوند به واسطه وجود آن دو کبوتر بلا را از او دفع فرموده است، بدین جهت رسول خدا (ص) دستور رعایت کبوتران وحشی را داد و نسل آنها در حرم خدا زیاد شد. گویند، ابوبکر چند ماده بز و میش داشت که عامر بن فهیره آنها را به چرامی برد و شبانگاه بر در غار می‌آمد و آنها را می‌دوشید و سپیده‌دم همراه دیگران به چرامی رفت.

عایشه می‌گوید: زاد و توشه مناسبی برای پیامبر (ص) و ابوبکر فراهم آوردیم و برای آنها سفره‌یی در جوال کوچکی بستیم و اسماء دختر ابوبکر قطعه‌یی از پارچه دامن خود را برید و برگرد آن بست و رشته دیگری هم برید و آن را مانند دستگیره‌یی برای دهانه آن درست کرد و به همین جهت به اسماء ذات‌النطاقین معروف شد. پیامبر و ابوبکر سه شب در غار توقف کردند و شبها عبدالله بن ابوبکر پیش آنها می‌رفت، و ابوبکر مردی از بنی دیل را که راهنمای ورزیده‌یی بود، اجیر کرد، نامش عبدالله بن اریقط و کافر بود، ولی امین و مورد اعتماد رسول خدا و ابوبکر بود. پیامبر و ابوبکر در حالی که عامر بن فهیره هم همراهشان بود، حرکت کردند و عبدالله بن اریقط در حالی که رجز می‌خواند، راهنمایی ایشان را برعهده گرفت و قریش نفهمیدند که پیامبر (ص) به کدام طرف رفته است تا آنکه آوایی از جن در منطقه پایین شهر شنیدند که چنین می‌خواند و کسی دیده نمی‌شد:

خداوند که پروردگار مردم است به دو دوستی که آهنگ خیمه ام‌معبد کردند، پاداش دهد. آن دو با نیکی کوچیدند و با خیر و نیکی فرود آمدند و هرکس که همراه محمد (ص) باشد رستگار می‌شود.^۱

حارث از قول تنی چند، از جمله محمد بن مثنی بزاز و دیگران نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند محمد بن بشر بن محمد واسطی که کنیه‌اش ابواحمد سکری بود، از عبدالملک بن وهب مذحجی، از حر بن صیاح، از ابومعبد خزاعی نقل می‌کرد * پیامبر (ص) و ابوبکر و عامر بن فهیره غلام ابوبکر و راهنمای ایشان عبدالله بن اریق لیشی به کنار خیمه‌های ام‌معبد خزاعی رسیدند. ام‌معبد زنی چابک و چالاک بود، معمولاً جامه‌اش را به خود می‌پیچید و کنار خیمه‌اش می‌نشست و به مسافران آب و خوراکی می‌داد، ایشان از ام‌معبد خواستند که اگر خرما یا گوشت دارد به آنها بفروشد و چیزی پیش او نیافتند که آنان دچار قحطی و گرفتار بودند. ام‌معبد گفت: به خدا سوگند اگر چیزی می‌داشتیم از پذیرایی شما مضایقه نمی‌شد. پیامبر (ص) در کنار خیمه ماده بزى را دید و سؤال فرمود که این ماده بز چیست؟ گفت: این حیوان از فرط لاغری و خستگی از رفتن با دیگر بزها بازمانده است. پیامبر فرمود: شیر ندارد؟ گفت: درمانده‌تر از این است که شیر داشته باشد. پیامبر فرمود: به من اجازه می‌دهی آن را بدوشم؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در آن می‌بینی بدوش. پیامبر (ص) آن را نزدیک آورد و دست به پستان حیوان کشید و نام خدا را بر زبان آورد و عرض کرد پروردگارا بزها و میشهای این زن را برکت بده. پستانهای حیوان پرشیر و آکنده شد و ظرف بزرگی که همه را سیراب کند خواست و حیوان را دوشید، چندان که آن ظرف پر از شیر شد و رسول خدا نخست به ام‌معبد داد و او چندان نوشید که سیراب شد، سپس به همراهان خود داد که آشامیدند و پیامبر (ص) خود آخرین کسی بود که آشامید و فرمود: ساقی جماعت باید پس از همه بیاشامد، و همگی هرکدام دو بار نوشیدند و چون کاملاً سیراب شدند، رسول خدا دوباره آن ماده بز را دوشید و ظرف را پر از شیر فرمود و برای ام‌معبد گذاشت و رفتند.

اندکی گذشت، شوهر ام‌معبد آمد و چند ماده بز لاغر را که استخوانهای آنها هم از

رفیقین فالاً خیمتی ام‌معبد
فقد فاز من أثنی رفیق محمد

جزی اللہ ربّ الناس خیر جزائه
هُما نزلًا بالبرّ و ارتحلا به

لاغری پوک شده بود و یارای راه رفتن هم نداشتند، همراه داشت. ابومعبد چون شیر را دید تعجب کرد و گفت: این شیر را از کجا آورده‌اید و حال آنکه این ماده بز پستانش خشک بود و جانور دیگری هم که قابل دوشیدن باشد این جا نیست؟

گفت: به خدا قسم مرد فرخنده‌یی از این جا گذشت و چنین و چنان گفت. ابومعبد گفت: به خدا قسم خیال می‌کنم که او همان پیامبر قریش است که اکنون همگی در جستجوی اویند، صفات او را برای من بگو. و ام‌معبد چنین گفت:

مردی دیدم با چهره‌یی سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده، نه بیماری داشت و نه اندامش بی‌تناسب بود، چهره‌اش گیرا و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه مژگانی بلند، و گردنی افراخته داشت، ریش او پر پشت و نسبتاً بلند بود، چون ساکت بود وقار خاصی داشت و چون سخنی می‌گفت بزرگ‌منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌شد. سخنانش چون رشته‌گوهر بود که پراکنده می‌شد - شاید هم منظور دندانهای آن حضرت باشد که به رشته مروارید تشبیه کرده است. شیرین سخن بود، کلامش مختصر و مفید بود، به اندازه صحبت می‌کرد و پرحرف نبود، از دور سخت شکوهمند و با هیبت می‌نمود و از نزدیک بسیار ملایم و خوش‌گفتار. نه کوتاه قامت بود و نه بلند قامت، چون شاخه نورسته‌یی میان دو شاخه دیگر، از هر سه نفر نکو منظرتر و زیباتر بود. دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند، چون حرفی می‌زد سراپا گوش بودند و اگر دستوری می‌داد، به انجام آن مبادرت می‌کردند، نه احمی بر چهره داشت و نه سخن بی‌موردی می‌گفت و نه بی‌سپاس بود.

ابومعبد گفت: به خدا سوگند این همان پیامبر قریش است که درباره‌اش برای ما مطالبی گفته‌اند و اگر پیش او بودم اجازه می‌گرفتم در خدمتش باشم و اگر راهی برای این کار بیابم انجام خواهم داد، و فردای آن روز در مکه میان آسمان و زمین صدای بلندی شنیده شد که این اشعار را می‌خواند و خواننده دیده نمی‌شد:

پروردگارِ مردم بهترین پاداش را به دو دوستی بدهد که آهنگ خیمه ام‌معبد کردند، آن دو با خیر و نیکی فرود آمدند و با خیر و نیکی کوچیدند و هر کس که رفیق محمد (ص) باشد رستگار است، خوشا به فرزندان قصی که خداوند به وسیله او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم می‌آورد. از خواهر خود - ام‌معبد - درباره بز او و ظرف شیرش پرسید و اگر شما از آن بز سؤال کنید خودش گواهی خواهد داد، پیامبر (ص) از او ماده بز را که پستانش خشک بود خواست و آن ماده بز چنان پستانش پر شیر شد که شیری همراه با

کره و سرشیر داشت، رسول خدا آن بز را پیش ام‌معبد گذاشت که پیایی برای او شیر خواهد داد.^۱

مردم چون پیامبر (ص) را گم کرده بودند پس از شنیدن این آواز، آهنگ خیمه ام‌معبد کردند که به پیامبر پیوندند. گوید حسان بن ثابت در پاسخ این ایات، ایاتی چنین سرود:

مردمی که پیامبرشان از پیش ایشان رفت، زیان کردند و کسانی که پیامبر (ص) پیش ایشان رفت، مقدس شدند، او از میان گروهی کوچید و خردهای ایشان از میان رفت و بر قومی دیگر با پرتو تازه کننده و حیات‌بخش وارد شد، آیا گمراهان قومی که در کوری پاهایشان فرو رفته است با کسانی که به وجود مقدسی راهنمایی شده‌اند یکسان هستند؟ پیامبری که می‌بیند آنچه را مردم بر اطراف خود نمی‌بینند و در هر جا کتاب خدا را می‌خواند، اگر روزی سخنی گوید که مربوط به امور غیبی باشد، همان روز یا فردای آن درستی گفتارش آشکار می‌شود و آن امر صورت می‌گیرد، این سعادت و کامیابی بر ابوبکر که مصاحب او بود گوارا باد و هر که را خداوند کامیاب سازد کامیاب است، مقام جوانمرد بنی‌کعب بر ایشان فرخنده باد و توجه او به مؤمنان مبارک باد.^۲

عبدالملک گوید، برای ما نقل کرده‌اند که ام‌معبد به حضور پیامبر (ص) آمده و هجرت کرده و مسلمان شده است.

پیامبر (ص) شب دوشنبه چهارم ربیع‌الاول از غار بیرون آمد و نزدیک ظهر روز سه‌شنبه در قُدید^۳ فرود آمد و چون از قدید حرکت فرمود، سراقه بن مالک بن جعشم در

جزی الله رب الناس خیر جزائه	۱.
هُمَا نَزَلَا بِالْبَرِّ وَ ارْتَحَلَا بِهِ	
فِيَالِ قُضَى مَارَوْى اللّٰهُ عَنْكُمْ	
سَلُّوا اخْتَكُمُ عَنْ شَانِهَا وَ اِنَانِهَا	
دَعَاها بِشَاةٍ حَائِلٍ فَتَحَلَّبْتُ	
فَعَا دَرَه رَهْنًا لِنَدِيهَا لِحَالِ	
رَفِيقَيْنِ خَلَا خَيْمَتِي اُمِّ مَعْبُدٍ	
فَاقْلَعُ مِنْ اَمْسِي رَفِيقِ مُحَمَّدٍ	
بِهِ مِنْ فَعَالٍ لَا يَجَازِي وَ سَوْدٍ	
فَانْكُمْ اِنْ تَسْأَلُوا الشَّاةَ تُشْهَدُ	
لَهُ بِصَرْبِ حُزْرَةِ الشَّاةِ مُزْبِدٍ	
تَدْرُ بِهَا فِى مَصْدَرِ ثَمِّ مَوْرِدٍ	

۲. برای اطلاع از اشعار حسان بن ثابت و اختلاف الفاظ آن، رکن: دیوان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۲، و بیهقی، دلائل النبوه، ج ۱، چاپ مدینه منوره، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۹۶۹ میلادی، ص ۲۰۶ و ترجمه آن به قلم این بنده. - م.

۳. قُدید، نام جایی نزدیک مکه است. - م.

حالی که سوار بر اسب بود به تعقیب آن حضرت پرداخت و رسول خدا او را نفرین فرمود و دست و پای اسب او به زمین فرو شد. سراقه گفت: ای محمد (ص) از خدا بخواه تا اسب مرا نجات دهد من برمی‌گردم و کسانی را که در تعقیب تو هستند برمی‌گردانم. پیامبر (ص) چنان فرمود و سراقه برگشت و به گروهی از مردم برخورد که در جستجوی پیامبر (ص) بودند، به آنها گفت برگردید که من تمام اطراف را جستجو کردم و می‌دانید که من نشانه‌های پای اشخاص را خوب می‌شناسم و آنان از تعقیب دست برداشتند.

عثمان بن عمر از ابن‌عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) همراه ابوبکر بیرون آمد. سراقه به تعقیب ایشان پرداخت و دست و پای اسبش به زمین فرو شد. سراقه گفت: خدا را فراخوانید که مرا نجات دهد و من متعهد می‌شوم که این کار را تکرار نکنم. دعا کردند و اسبش از زمین بیرون آمد ولی دوباره به تعقیب پرداخت و باز دست و پای اسبش فرو شد و گفت: لطفاً برای من دعا کنید و قول می‌دهم تکرار نکنم. گوید، در این هنگام سراقه مقداری زاد و توشه پیش آورد. گفتند: شر خودت را کم کن چیزی از تو نمی‌خواهیم و چنان کرد.

در دنباله حدیث می‌گوید، پیامبر (ص) منطقه خرار^۱ را پیمود سپس گردنه مَرّة را پشت سر گذاشت، آن‌گاه لقف^۲ را پیمود و از کنار چاههای آب آن گذشت و چاههای آب مجاج^۳ را پشت سر گذاشت و از مناطق ذات کشد و حدائد و اذخر و ریغ^۴ عبور فرمود و نماز مغرب را آن‌جا گزارد و از منطقه ذوسلم و چاههای آب آن و عثمانیه و فاحه و عرج عبور فرمود، سپس منطقه جدوات و غابر را که در سمت راست رکوبه است پیمود و سپس وادی عتیق را طی کرد و به جشجائه رسید و فرمود: کسی می‌تواند بدون اینکه به مدینه نزدیک شویم ما را به محل قبیله بنی عمرو بن عوف راهنمایی کند؟ و از منطقه ظبی (آهوان) عبور کرد و از عَصَبَة سر در آورد.

گوید، مهاجران نگران بودند و فکر می‌کردند ممکن است پیامبر (ص) در آمدن به

۱. خرار، نام جایی نزدیک حجه است. - م.

۲. لقف، جایی نسبتاً بر آب و در عین حال شوره‌زار. - م.

۳. مجاج، به فتح میم نام جایی است. - م.

۴. اساسی مناطق بین راه که در منابع مختلف تفاوت‌هایی هم دارد و برای اطلاع بیشتر، رک: نویری، نهاية الارب، ج ۱۶،

چاپ دارالکتب، ص ۹-۳۳۸ و ترجمه آن به قلم این بنده. - م.

مدینه تأخیر فرماید، در عین حال همه روزه صبح همراه انصار بیرون می آمدند و تا نزدیک سنگلاخ عصبه می آمدند و تا نزدیک ظهر منتظر می ماندند و چون گرما شدت پیدا می کرد به خانه های خود بر می گشتند.

روزی که پیامبر (ص) به مدینه رسید، دوشنبه دوم ماه ربیع الاول بود.^۱ و گویند دوازدهم آن ماه بوده است، آنان همچنان منتظر بودند و چون گرما سخت شد به خانه های خود برگشتند، ناگاه دیدند مردی از یهود بر فراز برج مدینه فریاد می کشد و شنیدند می گوید: ای انصار بیاید که پیامبرتان آمد، و از منازل خود بیرون آمدند و صدای هیاهو و تکبیر را از قبیله بنی عمرو بن عوف شنیدند و مسلمانان سلاح برداشتند و پیامبر و سه نفر همراه ایشان را دیدند. پیامبر (ص) چون به منطقه قباء رسید، نشست و ابوبکر برخاست و به موعظه مردم پرداخت و مسلمانان می آمدند و به پیامبر سلام می دادند و آن حضرت در خانه کلتوم بن هدم فرود آمد و همین خبر صحیح ترین خبر است ولی برای گفتگو و مذاکره با اصحاب در خانه سعد بن خیشمه که معروف به خانه اشخاص مجرد بود، حاضر می شد و به این جهت برخی گفته اند که آن حضرت در خانه سعد بن خیشمه منزل کرده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس نقل می کند: * ابوبکر صدیق میان مکه و مدینه پشت سر پیامبر (ص) سوار بود و چون ابوبکر به شام رفت و آمد می کرد او را می شناختند و پیامبر (ص) را نمی شناختند. مردم به ابوبکر می گفتند: این کیست؟ می گفت: مرا راهنمایی می کند، و چون نزدیک مدینه رسیدند، در منطقه حره فرود آمدند و کسی پیش انصار فرستادند که آمدند و گفتند برخیزید و در کمال اطمینان و امان خواهید بود. گوید: خود دیدم که پیامبر (ص) وارد مدینه شد و هیچ روزی بهتر و روشن تر از آن روز ندیده ام، روزی که رسول خدا رحلت فرمود نیز در مدینه حاضر بودم و هیچ روزی را زشت تر و تاریک تر از آن روز ندیده ام.

هاشم بن قاسم کنانی از ابو معشر، از ابو وهب غلام ابو هریره نقل می کرد که می گفته است: * پیامبر (ص) ناقه خود را از پی ناقه ابوبکر حرکت می داد، هر کس ابوبکر را می دید می پرسید: تو کیستی؟ می گفت: مسافری که در جستجوی مقصدم، می گفتند: این کسی که پشت سرت حرکت می کند کیست؟ می گفت: راهنمایی که مرا راهنمایی می کند.

۱. قبلاً در آغاز این روایت نقل کرد که پیامبر (ص) شب دوشنبه چهارم ربیع الاول از غار بیرون آمدند، بنابراین همان دوازدهم ربیع الاول صحیح تر است. - م.

مسلم بن ابراهیم از جعفر بن سلیمان، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: «در روز ورود رسول خدا به مدینه، همه چیز آن رخشنده و همراه شادی بود.»

و هُب بن جریر بن حازم می‌گوید شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد که می‌گفته است: «هنگامی که پیامبر (ص) برای هجرت به مدینه وارد شد، هرگز ندیده بودم که مردم مدینه از چیزی به اندازه ورود پیامبر (ص) به مدینه شادمان شوند و خودم شنیدم که زنان و کودکان و کنیزان با شادی می‌گفتند این رسول خداست که آمده است.»

یحیی بن عباد و عفان بن مسلم هر دو می‌گفتند شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد که می‌گفته است: «نخستین کس از اصحاب پیامبر که به مدینه هجرت کردند، مصعب بن عمیر و ابن ام‌مکتوم بودند که برای مردم قرآن می‌خواندند و سپس عمار و بلال و سعد آمدند. آن‌گاه عمر بن خطاب همراه بیست نفر آمد و پس از آنها پیامبر (ص) آمد. گوید، هرگز ندیده‌ام مردم از چیزی به اندازه آمدن پیامبر (ص) به مدینه خوشنود و شاد شده باشند و شنیدم که مادران و کودکان با شادی می‌گفتند این رسول خداست که آمده است و تا هنگامی که آن حضرت وارد مدینه شد، من سوره سُبْحِ اسم ربِّک الاعلی و چند سوره مفصل را خواندم.»

عبدالوهاب بن عطاء عجلی می‌گوید عوف بن زرارة بن اوفی می‌گفت، عبدالله بن سلام برایم نقل کرد: «هنگام ورود پیامبر (ص) به مدینه مردم شتابان پیش او می‌رفتند و چون مردم رفتند من هم همراه ایشان رفتم تا چهره رسول خدا را ببینم و متوجه شدم که چهره او چهره دروغگویان نیست و نخستین سخنی که از پیامبر شنیدم این بود که می‌فرمود: ای مردم به یکدیگر سلام بدهید و به مردم خوراک بدهید و پیوند خویشاوندی را رعایت کنید و به هنگامی که مردم خفته‌اند نماز بگزارید - نماز شب بخوانید - و به سلامتی وارد بهشت شوید.»

عفان بن مسلم از عبدالوارث، از ابوالتیاح، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در منطقه بالای مدینه میان قبیله‌یی به نام بنی عمرو بن عوف فرود آمد و چهارده شب آن‌جا بود، آن‌گاه کسی پیش بزرگان بنی نجار فرستاد و آنها در حالی که شمشیرها را بر دوش افکنده بودند، به حضور پیامبر آمدند. انس می‌گوید: گویی من هم اکنون دارم می‌بینم که پیامبر (ص) سوار بر ناقه و ابوبکر پشت سر او سوار شده است و

بزرگان بنی نجار اطراف اویند و کنار خانه ابویوب فرود آمده است.

ابومعمر منقری از عبدالوارث، از عبدالعزیز بن صهیب، از انس بن مالک نقل می‌کند: «پیامبر (ص) در حالی که ابوبکر پشت سر او سوار بود، عازم مدینه شد. گوید، ابوبکر دارای موهای سپید بود که شناخته می‌شد و پیامبر (ص) دارای موهای سیاه بود و صفت مشخصه‌ی نداشت و مردم چون به ابوبکر می‌رسیدند، می‌پرسیدند: ای ابوبکر این کیست؟ و او می‌گفت: مردی است که راه را به من نشان می‌دهد. مردم می‌پنداشتند که منظور این است که پیامبر بلد و راهنمای اوست و منظور ابوبکر هدایت و راهنمایی معنوی بود. گوید، ناگاه ابوبکر متوجه شد که اسب سواری نزدیک است به آنها برسد، و به پیامبر (ص) گفت: این سوار هم اکنون به ما می‌رسد. پیامبر (ص) نگاهی فرمود و گفت: پروردگارا او را از پای در آور. گوید، اسب او به زمین خورد و برخاست و شروع به شیهه کشیدن کرد. گوید، سراقه به پیامبر گفت: ای رسول خدا به من دستور فرمای که چه کنم. فرمود: همین جا باش و اجازه مده کسی ما را تعقیب کند. سراقه صبح اول آن روز نسبت به رسول خدا ستیزه‌جو بود و آخر آن روز نگهبان آن حضرت شد.

گوید، پیامبر (ص) کنار سنگلاخ مدینه فرود آمد و کسی پیش انصار فرستاد و آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند و به ایشان و ابوبکر سلام دادند و گفتند سوار شوید که در امان هستید و فرمانده ما خواهید بود. پیامبر و ابوبکر سوار شدند و انصار در حالی که مسلح بودند، اطراف ایشان را گرفتند. در مدینه شایع شد که پیامبر خدا آمد و مردم در حالی که برای دیدار آن حضرت می‌آمدند، شعار می‌دادند که رسول خدا آمد، رسول خدا آمد و پیامبر (ص) همچنان به حرکت خود ادامه داد تا نزدیک خانه ابویوب انصاری فرود آمد. گوید، در این هنگام عبدالله بن سلام در نخلستانی که متعلق به همسرش بود، مشغول کار بود. همینکه شنید پیامبر (ص) وارد شده است، شتابان کار خود را تمام کرد و همراه همسرش به حضور رسول خدا آمد و سخنان ایشان را گوش داد و پیش خانواده خود برگشت.

در این هنگام پیامبر فرمود: کدام خانه به ما نزدیک‌تر است؟ ابویوب گفت: ای رسول خدا این خانه من و این در آن است. پیامبر فرمود: برو و برای ما جایی فراهم کن، ابویوب رفت و جایی فراهم آورد و برگشت و گفت: ای رسول خدا برای شما محل استراحتی فراهم آوردم، برخیزید و در پناه لطف و برکت خدا استراحت کنید.

در دنباله این حدیث می‌گوید، پیامبر (ص) روزهای دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه آن هفته را در قبیله بنی عمرو بن عوف توقف فرمود و روز جمعه حرکت کرد و نماز جمعه را در قبیله بنی سالم گزارد. برخی هم گفته‌اند پیامبر (ص) چهارده شب در قبیله بنی عمرو بن عوف اقامت فرمود و روز جمعه اول صبح ناقه خود را خواست و مسلمانان سلاح برگرفتند و جمع شدند و پیامبر (ص) بر ناقه خود سوار شد و مردم در دو طرف ایشان حرکت می‌کردند، انصار هم به استقبال آمدند و پیامبر (ص) از هر محله‌یی که عبور می‌فرمود، انصار می‌گفتند ای رسول خدا همین جا فرود آی که ثروت و نیرو و دفاع آماده است. پیامبر (ص) ضمن آنکه برای ایشان دعا می‌فرمود، می‌گفت راه ناقه مرا باز کنید او مأمور است هر کجا که صلاح باشد، زانو به زمین خواهد گذاشت. و چون به محل مسجد بنی سالم رسید، به اتفاق مسلمانانی که همراه بودند و شمارشان به صد می‌رسید، نماز جمعه گزاردند.

یحیی بن محمد جاری از قول مجمع بن یعقوب نقل می‌کرد که می‌گفته است از شُرْحَبِیل بن سعد شنیده است که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) تصمیم گرفت از قباء حرکت کند، افراد قبیله بنی سالم جلو آمدند و لگام ناقه پیامبر (ص) را گرفتند و گفتند: پیش ما فرود آی که شمار و سلاح و ابزار و وسایل دفاعی ما زیاد است. فرمود: ناقه مرا آزاد بگذارید که خودش مأمور است. سپس بنی حارث بن خزرج جلو آمدند و همین تقاضا را کردند و به ایشان هم همان‌گونه فرمود. بعد بنی عدی جلو آمدند و همان تقاضا را تکرار کردند و همان پاسخ را فرمود تا ناقه‌اش در آن جا که مأمور بود، زانو به زمین زد. در دنباله این حدیث آمده است که پیامبر (ص) سوار بر ناقه خود شد و از سمت راست حرکت فرمود تا اینکه به منطقه بُلْحَبَلِی^۱ رسید و از آن جا گذشت و چون به محل مسجد رسید ناقه‌اش زانو به زمین زد و خوابید. مردم از آن حضرت تقاضا می‌کردند که به خانه‌های ایشان وارد شود و مسکن فرماید. تا آنکه ابویوب^۲ خالد بن زید بن کلیب بارهای پیامبر (ص) را گشود و به

۱. بُلْحَبَلِی، نام یکی از قبیله‌های ساکن مدینه است، در جلد اول معازی و اقدی هم نام این قبیله در صفحات ۱۶۶ و ۳۶۰ آمده است. — م.

۲. جناب خالد بن زید معروف به ابویوب انصاری از قبیله خزرج است که در بیعت عقبه و جنگ‌های بدر و احد و خندق و دیگر جنگ‌ها شرکت داشته و از اصحاب مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است که در جنگ صفین و نهروان در خدمت آن حضرت بوده است. ابویوب در سال ۵۱ هجری به هنگام فتح قسطنطنیه درگذشت و او را کنار باروی آن شهر دفن کردند، رکن: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۴۳. — م.

خانه خود برد و پیامبر (ص) فرمود: آدمی همراه بار و بنه خویشتن است.
و گویند، اسعد بن زراره آمد و مهار ناقه رسول خدا را گرفت و قرار شد ناقه را او در
خانه اش نگهداری کند و ناقه پیامبر (ص) پیش او بود و این خبر صحیح است.
زید بن ثابت می گوید: نخستین هدیه‌یی که برای رسول خدا (ص) در خانه ابویوب
آوردند، هدیه‌یی بود که من بردم و آن کاسه‌یی بود پر از ترید نان و روغن و شیر و گفتم این
کاسه را مادرم به حضورتان فرستاده است، و پیامبر فرمود: خداوند به تو برکت بدهد و
اصحاب خود را فراخواند و همگی از آن خوردند. و هنوز از در خانه بیرون نیامده بودم که
کاسه ارسالی سعد بن عباده رسید و محتوی ترید و استخوان همراه گوشت بود. همه شب بر
در خانه پیامبر سه چهار نفر دیده می شدند که خوراکی می آوردند و انصار در این باره نوبت
داشتند تا آنکه پیامبر (ص) از خانه ابویوب به خانه خود منتقل شد و مدت اقامت آن
حضرت در خانه ابویوب هفت ماه بود.

پیامبر (ص) هنگامی که در خانه ابویوب مقیم بودند، زید بن حارثه و ابورافع را به
مکه فرستاد و به آنها دو شتر و پانصد درهم داد و آن دو فاطمه (ع) و ام‌کلثوم دختران
رسول خدا (ص) و سوده دختر زمه همسر آن حضرت و اسامه بن زید را به مدینه آوردند.
رقیه دختر رسول خدا (ص) همراه عثمان بن عفان همسر خود قبلاً به مدینه هجرت کرده
بود. ابوالعاص بن ربیع همسر زینب دختر رسول خدا زینب را در مکه نگه داشت.
زید بن حارثه همسر خود ام‌ایمن را همراه پسرش اسامه بن زید به مدینه آورد.
عبدالله بن ابوبکر هم همراه خانواده ابوبکر که عایشه هم با ایشان بود، به اتفاق همین گروه به
مدینه آمد و پیامبر (ص) آنها را در خانه حارثه بن نعمان منزل داد.

ایجاد عقد برادری به وسیله رسول خدا (ص) میان مهاجران و انصار

واقدی از محمد بن عبدالله از زهری، و از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، و از عبدالرحمن بن ابی زناد، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، و از موسی بن ضمره بن سعید، از پدرش نقل می‌کرد که همگان گفته‌اند: * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، میان برخی از مهاجران و انصار عقد برادری بست. میان آنان پیمان برادری و داشتن حق مساوی نسبت به یکدیگر و اینکه بعد از مرگ همچون خویشاوندان از یکدیگر ارث برند بسته می‌شد. این پیمان برادری میان نود نفر بسته شد که چهل و پنج تن از مهاجران و چهل و پنج تن از انصار بودند و گفته شده است صد نفر بودند، از هر گروه پنجاه نفر.

این پیمان پیش از جنگ بدر بود و چون در جنگ بدر خداوند این آیه را نازل

فرمود:

و خویشاوندان برخی بر برخی دیگر سزاوارترند در کتاب خدا، به درستی که خدا به هر چیزی داناست^۱، قراردادهای قبلی از نظر ارث بردن منسوخ شد و میراث هر کس مخصوص خویشاوندان نسبی او شد.

عقّان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم احول، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) این پیمان میان مهاجران و انصار را در خانه انس منعقد فرمود.

۱. بخشی از آخرین آیه سوره هشتم - انفال - م.

ساختن رسول خدا (ص) مسجد مدینه را

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری نقل می‌کند: * ناقة رسول خدا در محل مسجد آن حضرت زانو به زمین زد، و آن جا زمینی بود از سهیل و سهل که دو پسر بیچه یتیم انصاری و تحت تکفل ابوامامه اسعد بن زراره انصاری بودند. زمین مذکور محل خشک کردن خرما و نگهداری گوسپندان بود. گروهی از مردان مسلمان قبلاً هم در آن محل نماز می‌گزاردند.

پیامبر (ص) آن دو کودک را خواست و پیشنهاد فرمود تا زمین خود را برای محل مسجد بفروشند. گفتند آن را بدون دریافت بهاء پیشکش می‌کنیم. رسول (ص) پذیرفت و از ایشان خرید و قیمت آن را پرداخت فرمود.

واقدی از کس دیگری غیر از معمر، از زهری نقل می‌کند: * رسول خدا، ابوبکر را فرمود تا ده دینار بهای زمین را بپردازد. و آن زمین به صورت چهار دیواری بدون سقفی بود، و قبله‌اش به جانب بیت المقدس بود که اسعد بن زراره آن را ساخته و با یاران خود آن جا نماز می‌گزارد و پیش از آمدن رسول خدا نماز جمعه را هم آن جا می‌گزاردند.

پیامبر (ص) فرمان داد تا درختان خرما و درختان خاردار دیگری را که در آن زمین بود بریدند و خشت خام زدند و دستور فرمود تا چند گور را که از دوره جاهلیت در آن بود، نبش کردند و استخوانها را در جای دیگر دفن نمودند، در بخشی از زمین آبی بود که آن را کشیدند تا خشک شد و مسجد را بنیان نهادند، طول آن از محل محراب تا آخر مسجد صد ذراع و عرض آن هم همچنان و مسجد مربع بود و برخی گفته‌اند کمتر از صد ذراع بوده است. پایه‌های اصلی را به اندازه سه ذراع با سنگ بنا کردند و بقیه را با خشت خام، و پیامبر (ص) همراه یاران خود در ساختن شرکت داشت و خود سنگ حمل می‌فرمود و این بیت را می‌خواند:

پروردگارا زندگی جز زندگی آن جهانی نیست، خدایا انصار و مهاجران را پیامرز.^۱
و نیز این بیت را می‌خواند:

اینها بارهای پربرکت است نه بارهای خیر آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک‌تر است.^۱

قبله آن مسجد را به سوی بیت‌المقدس نهادند و سه در برای آن قرار دادند، دری در آخر مسجد و دری دیگر که آن را در رحمت نامگذاری کردند و این همان دری است که به در عاتکه هم معروف است، و در سوم مخصوص آمد و شد رسول (ص) بود، و آن در به طرف خانه‌های خاندان عثمان قرار داشت. تمام دیوارها ساده بود و تنه درختان خرما را ستون قرار دادند و آن را با شاخ و برگ خرما پوشاندند. به پیامبر (ص) گفته شد: آیا برای مسجد سقف نمی‌سازی؟ فرمود: نه. سایبانی چون سایبان موسی (ع) کافیت، مقداری چوبهای کوتاه و برگ، اجل شتابان‌تر از این است. و کنار مسجد خانه‌هایی با خشت خام ساختند و سقف آنها را هم با چوب خرما و شاخ و برگ آن پوشاندند، و چون خانه‌ها تمام شد، در آن خانه که درش به سوی مسجد بود، با عایشه زندگی مشترک خود را شروع فرمود و سوده را هم در آن خانه که درش کنار در دیگر مسجد بود، سکونت داد.

عفان بن مسلم از عبدالوارث بن سعید، از ابوالتیاح، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در هر کجا که وقت نماز می‌رسید، همان‌جا نماز می‌گزارد و گاه در محل نگهداری گوسپندان و چهار دیواری‌هایی که وجود داشت نماز می‌خواند، سپس دستور فرمود مسجد ساخته شود و به سراغ بزرگان بنی‌نجار فرستاد که به حضورش آمدند و گفت: این زمین را به من بفروشید. گفتند: نه به خدا سوگند بهای آن را نمی‌خواهیم و در راه خدا می‌دهیم.

انس می‌گوید، در آن زمین چند درخت خرما و گورهایی از مشرکان و خرابه‌هایی وجود داشت.

پیامبر (ص) دستور داد تا نخلها را قطع و گورها را نبش و خرابه‌ها را هموار کنند. گوید، تنه درختان خرما را در سمت قبله کار بردند و دو طرف آن را سنگ نهادند و مسلمانان رجز می‌خواندند. پیامبر (ص) هم همراه ایشان بود و چنین می‌فرمود:
پروردگارا خیری جز خیر آن جهانی نیست خدایا انصار و مهاجران را یاری

ده. ۱

ابوالتیاح می گوید، ابن ابی الہذیل برایم نقل می کرد که عمار مردی نیرومند بود و در هر بار دو سنگ را حمل می کرد و پیامبر (ص) می فرمود: ای پسر سمیہ تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

عفان بن مسلم از معمر بن سلیمان تیمی نقل می کند که می گفته است از معمر بن راشد شنیدم که از زهری روایت می کرد * به هنگام ساختن مسجد پیامبر (ص) این بیت را می خواند:

اینها بارهای پربرکت است نه بارهای خیر، آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک تر است.

گوید، زهری می گفته است پیامبر (ص) هیچ گاه شعر نگفته است، بلکه اشعاری را که سروده شده بود، گاهی می خواند و آن را تغییر هم می داد، غیر از این شعر که آن را تغییر نداد.

برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحیب، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس، همچنین از عبدالله بن جعفر زهری، از عثمان بن محمد اخنسی و از قول کسان دیگری غیر از این دو نفر هم نقل می کرد که می گفته اند * چون رسول (ص) به مدینه هجرت کرد، شانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز می گزارد و دوست می داشت که به سوی کعبه نماز بگزارد و به جبرئیل فرمود: دوست می دارم خداوند چهره مرا از قبله یهودیان برگرداند. جبرئیل گفت: من بنده یی بیش نیستم، دعا کن و از خدای خود این موضوع را بخواه. و هرگاه که رسول خدا به سوی بیت المقدس نماز می گزارد سر به سوی آسمان بلند می کرد و در این مورد این آیه نازل شد:

گردیدن روی تو را به سوی آسمان می بینم و برای تو قبله یی که آن را می خواهی،

قبله خواهیم گرداند.^۱

و پیامبر (ص) روی به سوی کعبه گرداند و به سمت ناودان کعبه بود. و گفته شده است، پیامبر (ص) دو رکعت از نماز ظهر را در مسجد خود با مسلمانان خوانده بود که مأمور شد روی خود را به جانب مسجد الحرام برگرداند و به آن سوی برگشت و مسلمانان هم برگشتند.

و گفته شده است که پیامبر (ص) در محل قبیله بنی سلمه به دیدار مادر بشر بن براء بن مَعْرُور رفت و او غذایی آماده کرد و وقت نماز ظهر فرا رسید، پیامبر (ص) همراه یاران خود نماز گزارد و در همان حال مأمور شد که روی خود را به سوی کعبه برگرداند و به سوی کعبه برگشت که رو بروی ناودان قرار می گرفت. و آن مسجد، مسجد دو قبله نامیده شد. این موضوع روز دوشنبه نیمه ماه رجب که هفدهمین ماه هجرت بود، صورت گرفت، و روزه ماه رمضان هم در ماه شعبان که هیجدهمین ماه هجرت بود، واجب شد. واقعی می گوید این خبر در نظر ما ثابت است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مُسَیب نقل می کند: * رسول (ص) پس از هجرت به مدینه شانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد و دو ماه پیش از جنگ بدر مأمور شد تا سوی کعبه نماز گزارد.

فضل بن دُکَیْن از زُهَیْر، از ابواسحاق، از براء نقل می کند: * رسول خدا (ص) شانزده یا هفده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد و بسیار دوست می داشت که قبله اش کعبه باشد، و پیامبر (ص) مشغول نماز ظهر یا نماز عصر بود و گروهی با او نماز می گزاردند که قبله تغییر یافت. مردی از آنان که با پیامبر نماز گزارده بودند بیرون آمد و به مسجدی عبور کرد که مردم در حال رکوع بودند، گفت گواهی می دهم که با پیامبر (ص) نماز گزاردم و رو به سوی کعبه کردیم، آنان همچنان که در رکوع بودند به سوی کعبه برگشتند.

عُفَّان بن مسلم از حَمَّاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس بن مالک نقل کرد: * پیامبر (ص) سوی بیت المقدس نماز می گزارد که این آیه نازل شد:

گردانیدن چهره ات را به سوی آسمان می بینیم، قبله یی را که دوست می داری برای تو قبله می گردانیم، چهره ات را به سوی مسجد الحرام برگردان.

۱. بخشی از آیه ۱۳۹، سوره دوم - بقره، - م.

مردی از بنی سلمه به گروهی گذشت که نماز صبح می خواندند و یک رکعت گزارده بودند، بانگ برداشت که قبله به سوی کعبه تغییر کرده است و آنها در همان حال به سوی کعبه برگشتند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابواؤیس مدنی از کثیر بن عبدالله مُزنی، از پدرش، از پدر بزرگش نقل می کرد که می گفته است * چون رسول خدا به مدینه آمد، همراهش بودیم و هفده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد.

فضل بن دُکین از قیس بن ربیع، از زیاد بن علاقه، از عُمارة بن اُوس انصاری نقل می کرد که می گفته است * مشغول گزاردن یکی از نمازهای شب - مغرب یا عشاء - بودیم، در همان حال مردی بر در مسجد ایستاد و گفت: قبله نماز به سوی کعبه تغییر کرد. پیشنماز ما به سوی کعبه برگشت، ما و زنهای و بچه ها هم که نماز می گزاردیم، به سوی کعبه برگشتیم. یحیی بن حمّاد از ابو عوانه، از سلیمان اعمش، از مجاهد، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است * رسول خدا (ص) به هنگامی که در مکه بود در حالی که کعبه هم روبرویش قرار داشت، به سوی بیت المقدس نماز می گزارد. پس از هجرت به مدینه هم شانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد و سپس روی به کعبه کرد.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از محمد بن کعب قرظی نقل می کند که می گفته است * هرگز پیامبری با پیامبر دیگری در مسأله قبله و سنت نماز گزاردن به سوی بیت المقدس مخالفت نکرده است، مگر رسول خدا (ص) که چون به مدینه آمد، شانزده ماه به جانب بیت المقدس نماز گزارد و سپس این آیه را که نازل شده بود تلاوت فرمود:

خداوند قرار داد برای شما از دین آنچه وصیت کرد به آن نوح را و آنچه وحی کردیم به سوی تو و آنچه وصیت کردیم به آن ابراهیم و موسی و عیسی را...^۱

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از براء نقل میکنند: * چون رسول خدا (ص) به مدینه آمد، نخست پیش نیاکان مادری یا داییهایش از انصار منزل کرد و شانزده یا هفده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزارد ولی خوش می داشت که قبله اش کعبه باشد و نخستین نمازی که به جانب کعبه گزارد، نماز عصر بود که گروهی با آن حضرت نماز گزاردند. یکی از کسانی که نماز گزارده بود بیرون آمد و از کنار مسجدی عبور کرد که مردم نماز

۱. بخشی از آیه ۱۲، سوره چهل و دوم - شوری -، این سوره مکی است. - م.

می گزاردند و به طرف بیت المقدس و در حال رکوع بودند، آن مرد بانگ برداشت و گفت: گواهی می دهم که من همراه رسول خدا به سوی کعبه نماز گزاردم، و آنان همچنان که در حال رکوع بودند به جانب کعبه برگشتند. پیامبر (ص) دوست می داشت که قبله به سوی کعبه تغییر کند و حال آنکه یهودیان و اهل کتاب دوست می داشتند که قبله همچنان به سوی بیت المقدس باشد و چون پیامبر (ص) چهره خود را به سوی کعبه برگرداند، آن را سخت ناخوش داشتند.

همین راوی با همین سلسله اسناد از قول براء در دنباله همین حدیث نقل می کند که گروهی پیش از تغییر قبله مردند یا در سربه ها کشته شدند و نمی دانستیم سرانجام آنان چگونه می شود و خداوند این آیه را نازل فرمود:

خداوند ایمان شما را تباه نمی سازد که خدای نسبت به مردم لطف کننده و بسیار بخشاینده است.^۱

خبر مسجد قبا که بر تقوی بنیان نهاده شده است

واقدی از ربیعه بن عثمان، از عمران بن ابوانس، از سهل بن سعد، و عبدالعزیز بن محمد و سلیمان بن بلال از اسحاق بن مستورد، از محمد بن عمر بن جاریه، از ابو غزیه، و عبدالله بن محمد از پدرش، از جدش، از ابوسعید خدری نقل می کند که همگی می گفته اند: چون قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر پیدا کرد، پیامبر (ص) به محل مسجد قبا آمد و دیوار آن را در همین محل که امروز قرار دارد بنا نهاد و فرمود جبرئیل جهت قبله را برای من تعیین می کند و خود آن حضرت و یارانش برای ساختن آن مسجد سنگ حمل می کردند و پیامبر (ص) هر روز شنبه پیاده به مسجد قبا می آمد و می فرمود: هر کس در خانه خود وضو بگیرد و به مسجد قبا بیاید و در آن نماز گزارد برای او پاداش عمره منظور خواهد شد.

عمر روزهای دوشنبه و پنجشنبه به مسجد قبا می آمد و می گفت: اگر مسجد قبا در ناحیه دوری هم قرار داشت، شتران خود را به آن سوی می راندیم.

ابوایوب انصاری می گفت: این همان مسجدی است که بنای آن بر تقوی نهاده شده

۱. بخشی از آیه ۱۴۲، سوره دوم - بقره -، ضمناً از کلمه ایمان به نماز تفسیر شده است. - م.

است، ولی ابی بن کعب و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر می گفتند منظور از مسجدی که بر تقوی بنا نهاده شده، مسجد پیامبر (ص) است.

محمد بن صلت از ابو کدینه، از هشام بن عروة، از پدرش در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید «هر آینه مسجدی که بر تقوی بنا نهاده شده است»^۱ نقل می کرد: * منظور مسجد قباست.

سفیان بن عیینة از زید بن عمر، از ابن عمر نقل می کرد * رسول خدا (ص) به مسجد بنی عمرو بن عوف که همان مسجد قبا است، آمد و گروهی از مردان انصار وارد مسجد شدند و به رسول خدا سلام می دادند. ابن عمر می گوید: ضعیب هم همراه پیامبر (ص) بود و من از او پرسیدم هنگامی که رسول خدا مشغول نماز گزاردن است و مردم سلام می دهند چه می فرماید؟ گفت: در آن حال با دست خود اشاره می کند.

ابوضمرة انس بن عیاض از شریک بن عبدالله بن ابونمیر، از عبدالرحمن بن ابوسعید خدری، از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است: * روز دوشنبه بی همراه رسول خدا (ص) به قبا رفتم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از سالم یا از نافع، از قول ابن عمر نقل می کرد که می گفته است: * من پیامبر (ص) را می دیدم که گاه سواره و گاه پیاده به مسجد قبا می آمد. محمد بن عبید طنافسی از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می کند: * پیامبر به مسجد قبا می آمده و در آن دو رکعت نماز می گزارده است.

معن بن عیسی و فضل بن دکنین از قول هشام بن سعید، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می کردند که می گفته است: * همراه رسول خدا (ص) به مسجد قبا رفتیم، پیامبر (ص) به نماز ایستاد و انصار می آمدند و بر او سلام می دادند، ابن عمر می گوید: از بلال پرسیدم رسول خدا (ص) در حال نماز چگونه پاسخ سلام آنها را می داد؟ گفت: همچنان که مشغول نماز بود با دست اشاره می فرمود.

خالد بن مخلد و ابو عامر عقدی از قول عبدالله بن جعفر، از عمه اش ام بکر دختر مسور نقل می کردند که عمر بن خطاب می گفته است: * اگر مسجد قبا در منطقه بی دردست هم می بود، شتران خود را به آن سو می رانندیم.

۱. بخشی از آیات ۱۰۸ و ۱۰۹، سوره نهم - توبه -، موضوع مسجد قبا و مسجد ضرار ذیل این آیات در تفاسیر فارسی و عربی و هم در کتابهای تاریخ اسلام و سیره به طور مشروح آمده است. - م.

عبدالله بن محمد بن ابی شیبۀ از ابواسامه، از عبدالحمید بن جعفر، از ابوالآبرؤ وابسته بنی خَطْمه، از اسد بن طُھیر که از اصحاب پیامبر (ص) است نقل می‌کرد: «پیامبر (ص) می‌فرموده است: هرکس به مسجد قبا آید و در آن نماز گزارد پاداشی چون پاداش عمره او راست.

خبر اذان

محمد بن عمر اسلمی (واقدی) از سلیمان بن سُلَیم قاری، از سلیمان بن سُحَیم، از نافع بن جُبَیر، همچنین از عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن رومان، از عروۀ بن زبیر و نیز از هشام بن سعید، از زید بن اسلم و از معمر بن زاهد، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که همگی گفته‌اند: «در روزگار رسول خدا پیش از آنکه فرمان اذان برسد، معمولاً منادی پیامبر (ص) ندا می‌داد «الصلاة جامعة» و مردم جمع می‌شدند و چون قبله تغییر کرد، اذان معمول شد و چنین بود که پیامبر در مورد اذان دل‌مشغولی داشت. مسلمانان پیشنهادهایی کردند، برخی گفتند از شیپور استفاده شود و برخی گفتند از ناقوس. در آن حال عبدالله بن زید خزرگی در خواب دید که مردی در حالی که دو جامه سبز پوشیده و ناقوسی به دست دارد، از کنارش عبور کرد. عبدالله به او گفت: آیا ناقوست را می‌فروشی؟ مرد گفت: برای چه کاری می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم آن را بخرم که به هنگام نمازها آن را به صدا درآورم تا مردم برای نماز جمع شوند. گفت: من چیزی که بهتر از این است به تو می‌آموزم، به هنگام نماز بگو، الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، حی علی الصلاة، حی علی الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله.

عبدالله بن زید پیش رسول خدا آمد و این موضوع را به اطلاع رساند، فرمود: برخیز همراه بلال برو و آنچه به تو آموخته شده است به بلال بگو تا با صدای بلند بگوید، و چنان کرد. در این هنگام عمر آمد و گفت: من هم چنان خوابی دیده‌ام. پیامبر فرمود: سپاس و حمد خدا را. و این خبر صحیح‌ترین خبر اذان است. گویند، از آن پس اذان گفتن معمول شد، و شعار «الصلاة جامعة» برای موارد دیگری از قبیل اعلان خبر فتح و پیروزی به کار می‌رفت و معمولاً در مواقعی که وقت نماز نبود و لازم بود در مسجدی جمع شوند، گفته می‌شد.

محمد بن کثیر عبّدی از سلیمان بن کثیر، از حُصین، از عبدالرحمن بن ابولیلی، از عبدالله بن زید انصاری که از قبیلهٔ بنی نجار بوده است، نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) در مورد اذان با مردم مشورت کرد و فرمود: تصمیم دارم چند مرد را مأمور کنم که به هنگام نماز روی بامهای ساختمانهای مدینه بایستند و مردم را به نماز فراخوانند. مردم مدینه تصمیم داشتند از ناقوس استفاده کنند و نزدیک بود این کار صورت گیرد. در این هنگام شبی عبدالله بن زید به خانه‌اش آمد و چون از او پرسیدند: آیا غذای شب برایت بیاوریم؟ گفت: نه چیزی نمی‌خورم و اضافه کرد که می‌بینم مسأله اعلام وقت نماز فکر پیامبر را به خود مشغول داشته است. عبدالله خوابید و در خواب دید مردی که جامهٔ سبز پوشیده است، بالای بام مسجد ایستاد و اذان گفت، آن‌گاه اندکی نشست و دوباره برخاست و اقامه گفت. عبدالله از خواب برخاست و به حضور پیامبر (ص) آمد و آنچه را در خواب دیده و شنیده بود گزارش داد. پیامبر (ص) او را فرمان داد تا به بلال بیاموزد و بلال چنان کرد و چون مردم آن را شنیدند آمدند، عمر بن خطاب هم آمد و گفت: من هم همچنان که او خواب دیده است، خواب دیدم. پیامبر (ص) پرسید: چه چیز مانع آن شد که پیش من بیایی و خبر بدهی؟ گفت: حیا کردم که به اظهار خواب خود پیشی گیرم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد، از عبدالرحیم بن عمر، از ابن شهاب، از سالم بن عبدالله بن عمر، از عبدالله بن عمر نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) می‌خواست برای اعلان وقت نماز و اعلام مردم برای جمع شدن در مسجد از چیزی استفاده فرماید. گروهی در مورد شیپور و استفاده کنندگان از آن توضیح دادند که آن را نپسندید. گروهی دیگر در مورد ناقوس و مردمی که از آن استفاده می‌کنند مطالبی گفتند که همچنان مورد پسند واقع نشد. در این هنگام مردی از انصار به نام عبدالله بن زید اذان را در خواب دید و در همان شب عمر بن خطاب هم همچنان خواب دید، عمر با خود گفت صبح پیش پیامبر (ص) می‌روم و خبر می‌دهم. اما آن مرد انصاری همان شبانه به حضور پیامبر (ص) آمد و خواب خود را به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر به بلال دستور فرمود تا برای نماز با آن کلمات اذان بگوید و از آن روز متداول شد. گوید، بلال برای نماز صبح این جمله را «الصلاة خیر من النوم» «نماز از خواب بهتر است» را افزود و پیامبر (ص) هم آن را تصویب فرمود و این

جمله در اذانی که مرد انصاری در خواب دیده بود، نیست.^۱

خبر واجب شدن روزه ماه رمضان و زکات فطر و نماز دو عید و استحباب قربانی کردن

واقدی از عبدالله بن عبدالرحمن جمحی، از زهری، از عروه، از عایشه و از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر و از عبدالعزیز بن محمد، از ربیع بن عبدالرحمن بن ابوسعید خدری، از پدرش، از جدش برای ما نقل کرد که ایشان همگی گفته‌اند: * یک ماه پس از تغییر قبله در ماه شعبان که هیجدهمین ماه هجرت بود احکام واجب شدن روزه ماه رمضان نازل شد و در همین سال پیامبر (ص) دستور فرمود که زکات فطر پرداخت شود و این پیش از واجب شدن زکات اموال بود. رسول خدا فرمان داد که افراد متمکن زکات فطر را از طرف خود و خانواده خود برای کوچک و بزرگ و آزاد و برده و زن و مرد پرداخت کنند و مقدار آن را یک صاع^۲ خرما یا یک صاع کشمش یا جو، و یا دو مُد^۳ گندم تعیین فرمود. معمولاً پیامبر (ص) دو روز پیش از عید فطر خطبه‌یی ایراد می‌کرد و مقرر می‌داشت که پیش از رفتن به مُصلی برای نماز گزاردن آن را از اموال خود بیرون کنند و می‌فرمود: امروز بینوایان را بی‌نیاز کنید که حداقل همین امروز را راحت باشند و چون از نماز برمی‌گشت آنها را تقسیم می‌کرد. گوید، پیامبر (ص) روز عید فطر در مُصلی پیش از آنکه خطبه ایراد فرماید، نماز می‌گزارد، همچنین روز عید قربان نماز گزارد و دستور فرمود هرکس استطاعت دارد قربانی کند. پیامبر در تمام مدت ده سال اقامت در مدینه روز عید قربان، قربانی می‌کرد.

عبدالله بن نمیر از حجاج، از نافع نقل می‌کرد: * از ابن عمر در مورد قربانی پرسیدند، او گفت: پیامبر (ص) ده سال که در مدینه بود هیچ سالی قربانی را ترک نفرمود.

واقدی در دنباله حدیث خود می‌گوید: همه می‌گفتند، پیامبر (ص) نماز عید فطر و

۱. معروف است که این جمله از افزوده‌های عمر است که در دوره خلافت خود افزود، صورت کامل اذان در ابن هشام، سیره، ج ۲، ص ۱۵۵ آمده است. - م.

۲. صاع واحد وزن و پیمانه‌یی معادل چهار من، برای اطلاع بیشتر، رکت: فرهنگ معین، تألیف مرحوم دکتر معین. - م.

۳. مُد، واحد وزن و پیمانه‌یی معادل یک من، برای اطلاع بیشتر، رکت: فرهنگ معین، تألیف مرحوم دکتر معین، ذیل کلمه مُد که به تفصیل بحث شده است. - م.

قربان را قبل از ایراد خطبه و بدون گفتن اذان و اقامه می‌گزارد، روز عید قربان بزها را پیشاپیش برای قربانی می‌بردند و بزها از زیر بن عوام بود که با خود از حبشه آورده بود و پیامبر (ص) از او خریده بودند.

حماد بن خالد خیاط از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * روز عید قربان بز را می‌بردند و پیامبر (ص) که نماز می‌گزارد آن بز را هم رو به قبله نگاه می‌داشتند.

واقعی می‌گوید: پیامبر (ص) چون نماز عید قربان را می‌گزارده دو گوسپند قوچ و فربه را که خریده بود پس از نماز و ایراد خطبه، یکی را می‌آوردند و پیامبر همچنان که در جایگاه نماز ایستاده بود، به دست خود آن را با کارد می‌کشت و می‌گفت: پروردگارا این قربانی را از طرف تمام امت خود که به یگانگی تو و رسالت من گواهی داده‌اند، انجام دادم، آن‌گاه قوچ دیگر را می‌آوردند آن را هم به دست خویش قربانی می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا این قربانی از طرف محمد (ص) و خانواده اوست. و خود و خانواده‌اش از گوشت قربانی می‌خوردند و درویشان را اطعام می‌فرمود.

پیامبر (ص) در کوچه‌یی که خانه معاویه در آن است قربانی می‌کرد، واقعی می‌گوید: در روزگار ما هم ائمه در مدینه همان‌جا قربانی می‌کنند.

خبر منبر رسول خدا (ص)

واقعی از محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌زناده، از عبدالمجید بن سهیل، از ابوسلمه، از ابوهریره و همچنین از دیگران نقل می‌کند: * پیامبر (ص) روزهای جمعه کنار ستونی در مسجد ایستاده خطبه ایراد می‌کرد، پس از مدتی فرمود: ایستادن برای من دشوار است. تمیم‌داری گفت: آیا برای شما منبری به آن‌گونه که در شام دیده‌ام بسازم؟ پیامبر (ص) در این مورد با مسلمانان مشورت فرمود و آنان تصویب کردند. عباس بن عبدالمطلب گفت: غلام من که نامش کلاب است از همگان بهتر می‌سازد. پیامبر (ص) فرمود: به او بگو بسازد. عباس او را به پیشه‌یی فرستاد و مقداری چوب جنگلی قطع کرد و آورد و با آنها منبری ساخت که دو پله داشت و جایگاهی برای نشستن، و آن را آورد و در همین‌جا که امروز منبر قرار دارد، قرار داد. پیامبر (ص) آمد و روی منبر ایستاد و فرمود: این منبر من در کنار جویباری از جویبارهای بهشت قرار دارد و پایه‌هایش در بهشت استوار است، و هم فرمود: منبر من کنار

حوض من قرار خواهد داشت، و هم فرمود: میان منبر و خانه من باغی از باغهای بهشت است. و پیامبر (ص) مراسم سوگند خوردن در موارد حقوقی را کنار منبر معمول ساخت و می فرمود: هر کس کنار منبرم سوگند دروغ گوید هر چند برای یک چوبه مسواک باشد جایگاه او در آتش خواهد بود.

معمولاً هنگامی که پیامبر (ص) بر منبر می رفت، نخست سلام می داد و چون می نشست اذان گو اذان می گفت و دو خطبه ایراد می کرد و دو بار می نشست و با انگشت خود اشاره می کرد و مردم آمین می گفتند. هنگام ایراد خطبه به عصایی که از چوب شَوْحَطْ^۱ بود تکیه می داد و به هنگام خطبه مردم روبروی آن حضرت می نشستند و سراپا گوش بودند و چشم به او می دوختند، و چون آفتاب به سوی مغرب میل می کرد نماز جمعه را می گزارد. بُردی یمنی به طول شش ذراع و عرض سه ذراع و یک وجب داشت که بر دوش می انداخت و لنگی از بافته های عمان به طول چهار ذراع و یک وجب و در عرض دو ذراع و یک وجب داشت که بر کمر می بست و روزهای جمعه و عید فطر و قربان این جامه را می پوشید و سپس آن را جمع می کرد و کناری می گذاشت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدنی خواهرزاده مالک بن انس از سلیمان بن بلال، از سعد بن سعید بن قیس، از عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از قول پدرش نقل می کرد: «پیامبر (ص) روزهای جمعه کنار ستونی که دارای دو لبه بود می ایستاد و خطبه می خواند، و خیال می کنم آن ستون از چوب درخت کنار بود و نزدیک محراب قرار داشت و رسول خدا به آن تکیه می کرد، اصحاب پیامبر گفتند: مردم زیاد شده اند اگر مایل باشید چیزی فراهم آوریم که به هنگام ایراد خطبه بر آن بایستی تا مردم شما را ببینند. فرمود: هر طور می خواهید فراهم سازید. سهل می گوید: در مدینه فقط یک درودگر بود که من همراه او به پیشه رفتیم و به اندازه لازم چوب جنگلی فراهم آوردیم و منبر ساخته شد. گوید، چون پیامبر (ص) بر آن منبر رفت و ایستاد، آن ستون شروع به زاری کرد، پیامبر (ص) فرمود: آیا از زاری این ستون تعجب می کنید؟ مردم جمع شدند و از زاری آن ستون چندان رقت کردند که گریستند و چون گریه ایشان زیاد شد، پیامبر (ص) از منبر فرود آمد و به کنار ستون رسید و دست بر آن نهاد که آرام گرفت و دستور فرمود آن ستون را زیر منبر دفن کنند یا در

۱. شَوْحَطْ، نوعی از درختان کوهی که دارای چوب بسیار محکم است. - م.

سقف مسجد به کار برند.^۱

یحیی بن محمد جاری از عبدالْمُهَیْمَن بن عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از قول پدرش، از جدش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * از چوبهای بیشه به اندازه منبری که دارای سه پله باشد بریدند و سهل هم از کسانی بوده است که آن چوبها را حمل کرده و آورده و در جای منبر نهاده است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که او می‌گفته است از قول جابر بن عبدالله برایش نقل کرده‌اند: * پیامبر (ص) کنار تنه درخت خرمايي که در مسجد نصب بود می‌ایستاد و ایراد خطبه می‌فرمود تا آنکه تصمیم گرفت که برای خود منبری تهیه فرماید. با خردمندان مسلمانان مشورت فرمود و چون صلاح دانستند منبر فراهم شد. چون روز جمعه فرارسید، پیامبر (ص) آمد و بر منبر نشست، در این هنگام آن تنه درخت چنان زاری کرد که مردم ترسیدند و رسول (ص) بیامد و چون کنار آن رسید، ایستاد و بر آن دست کشید و آرام گرفت و پس از آن تا امروز بانگی از آن نشنیده‌اند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از ابن عقیل، از طُفَیل بن اُبَی بن کعب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آن هنگامی که مسجد سقف نداشت، رسول خدا (ص) کنار تنه خرمايي نماز می‌گزارد و به هنگام ایراد خطبه به آن تکیه می‌داد. مردی از اصحاب گفت: اجازه می‌فرمایی تا برای تو منبری بسازم که روز جمعه بر آن بایستی تا مردم تو را ببینند و خطبه را بهتر بشنوند؟ فرمود: آری. او منبری ساخت که دارای سه پله بود و آن همان سه پله‌یی است که اکنون بالای منبر قرار دارد. و چون منبر ساخته و در جای خود گذاشته شد و پیامبر برخاست و سوی آن حرکت فرمود، آن ستون چنان بانگی کرد که شکافته شد، پیامبر (ص) از منبر فرود آمد و به آن ستون دست کشید تا آرام گرفت و آن‌گاه به سوی منبر برگشت. و پیامبر (ص) چون نماز می‌گزارد کنار آن ستون می‌ایستاد. چون مسجد را خراب کردند و وضع آن تغییر کرد، آن ستون را اُبَی بن کعب به خانه خود برد و آن‌جا موریانه آن را خورد و خاک شد.

کثیر بن هشام از حماد بن سلمه، از عمار بن ابوعمّار، از ابن عباس نقل می‌کرد

۱. موضوع این ستون در دفتر اول مثنوی آمده است و نتیجه‌گیری مولوی از آن خواندنی و پند آموز است، رک: استاد فقید فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ج ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۸۶۲-م.

* پیامبر (ص) کنار تنه درخت خرمايي خطبه ايراد مي فرمود و چون براي خود منبر فراهم فرمود و به سوي آن حرکت کرد، آن ستون چندان زاري کرد که پیامبر بيامد و آن را در آغوش گرفت و فرمود: اگر آن را در آغوش نمي گرفتم تا روز قيامت ناله مي کرد.

عبدالله بن مسلمة بن قُعب بن حارثي از عبدالعزيز بن ابي حازم، از قول پدرش نقل مي کرد که مي گفته است: * شنيدم از سهل بن سعد در مورد منبر سؤال مي کردند که از چه چوبي ساخته شده است؟ و او مي گفت: رسول خدا (ص) کسي را پيش فلان بانو فرستاد (سهل نام آن زن را مي گفت و من يعني ابو حازم فراموش کرده ام) و فرمود: به غلام درودگر خود بگو براي من چوبهائي را متصل به يکديگر بسازد تا بالای آن با مردم صحبت بدارم. و او اين سه پله را از چوبهائي جنگلي ساخت، و پیامبر (ص) دستور داد همين جا آن را نهادند. سهل گوید: نخستين روزي که پیامبر (ص) بر آن منبر نشست حاضر بودم، نخست تکبيرة الاحرام فرمود و مردم پشت سرش تکبير گفتند، آن گاه همچنان برفراز منبر رکوع کرد و سر برداشت و پايين آمد و کنار منبر سجده فرمود و دو مرتبه بالای منبر رفت و مثل رکعت اول عمل کرد و چون نماز تمام شد روی به مردم کرد و فرمود: اين را ساختم که مرا درست در مقابل خود ببينيد و چگونگي نماز گزاردن مرا فرا گيريد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواويس از سليمان بن بلال، از يحيى بن سعيد، از حفص بن عبيدالله بن انس بن مالک انصاري نقل مي کرد که از جابر بن عبدالله شنیده است: * مسجد مدینه در زمان رسول خدا با تنه هاي درخت خرما پوشيده شده بود و چون پیامبر (ص) خطبه مي خواند، به يکي از آن ستونها که پایه سقف بود، تکیه مي کرد و چون منبر براي پیامبر ساختند و پیامبر به منبر رفت از آن ستون بانگي چون بانگ شتران شنيدم و پیامبر (ص) آمد و دست بر آن نهاد تا آرام گرفت.

همين ابوبکر بن عبدالله از سليمان بن بلال، از محمد بن عمرو بن علقمة، از ابوسلمه، از ابوهريره نقل مي کرد: * پیامبر مي فرمود: اين منبر من کنار دري از درهاي بهشت قرار دارد.

عبدالله بن مسلمة بن قُعب از عبدالعزيز بن ابي حازم، از پدرش، از سهل بن سعد نقل مي کند: * ما مي گفتيم منبر پیامبر (ص) کنار ترعه يي از ترعه هاي بهشت است. گوید، سهل به حاضران گفت: مي دانيد ترعه يعني چه؟ گفتند: آري يعني در. و سهل مي گفت: صحيح است. محمد بن عبید طنافسي از عبیدالله بن عمر، از حبيب بن عبدالرحمن، از حفص بن

عاصم، از ابوهریره نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌فرمود: میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است و منبر من کنار حوض من قرار خواهد داشت.

قَبِيصَةُ بن عَقْبَةَ از عمار دُهْنِي، از ابوسلمه، از ام‌سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: پایه‌های منبر من در بهشت استوار است.

انس بن عیاض لیشی از هاشم بن هاشم بن عتبه بن ابی وقاص زهری، از عبدالله بن نسطاس نقل می‌کرد که می‌گفت از جابر بن عبدالله شنیدم * پیامبر فرموده است: هر کس کنار منبر من سوگند دروغ بگوید، اگرچه در مورد چوب مسواکی باشد، جایگاهش در آتش خواهد بود.

ضحاک بن مخلد از حسن بن یزید که پدر یونس ضمیری معروف است، از ابوسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم * پیامبر (ص) می‌فرموده است: هیچ کس کنار این منبر یا کنار منبر من سوگند دروغ نمی‌خورد هر چند در مورد چوب مسواک باشد، مگر اینکه جهنم برای او واجب می‌شود.

مَعْن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن ابوبکر، از عباد بن تمیم، از عبدالله بن زید مازنی نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدّیک از ابن ابوذئب، از حمزة بن ابوجعفر، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم ابن عمر دست خود را بر آن جای منبر که رسول خدا می‌نشست گذارد و سپس آن را به چهره خود کشید.

عبدالله بن مسلمة بن قُغْنَب حارثی و خالد بن مخلد بَجَلِي هر دو از ابومودود عبدالعزیز وابسته هُدَیل، از یزید بن عبدالله بن قَسِيْط نقل می‌کردند که می‌گفته است * گروهی از اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که چون مسجد خلوت می‌شد، دستگیره منبر را که به طرف مرقد مطهر قرار دارد در دست می‌گرفتند و دعا می‌کردند.

محمد بن سعد می‌گوید، عبدالله بن مسلمه گفته است دستگیره تراش داده شده ولی خالد گفته است دستگیره - بدون ذکر آن صفت.^۱

۱. این دستگیره‌ها به رُمانه (انار) به علاقه شباهت موسوم بوده است. - م.

خبر صفة و کسانی از اصحاب پیامبر (ص) که در آن بودند

محمد بن عمر واقدی از واقد بن ابویاسر تمیمی، از یزید بن عبدالله بن قسیط نقل می‌کرد
 * اصحاب صفة گروهی از یاران رسول خدا بودند که خانه نداشتند و به روزگار رسول (ص)
 در مسجد می‌خوابیدند و روزها هم همان‌جا سایه می‌گرفتند و جای دیگری غیر از آن
 نداشتند. پیامبر (ص) شبها به هنگام غذا خوردن آنها را فرامی‌خواند، گروهی را میان یاران
 خود تقسیم می‌فرمود که با آنها غذا بخورند و گروهی هم با خود رسول (ص) غذا
 می‌خوردند و چنان بود تا اینکه خداوند متعال آنان را ثروتی عنایت فرمود.

واقدی از محمد بن مسلمة، از عمر بن عبدالله، از پسر کعب قرظی در تفسیر این گفتار
 الهی که می‌فرماید: «برای درویشانی که در راه خدا محبوس شده‌اند»^۱، روایت می‌کرد
 * منظور اصحاب صفة‌اند که در مدینه نه خانه‌ی داشتند و نه خویشاوندی و خداوند مردم
 را به پرداخت صدقه به ایشان تحریض فرموده است.

واقدی از محمد بن نعیم بن عبدالله مُجَمَّر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است از
 ابوهریره شنیدم که می‌گفت * سی مرد از اهل صفة را دیدم که بدون ردا پشت سر
 پیامبر (ص) نماز می‌گزاردند.

واقدی از زید بن فراس، از محمد بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است از واثله بن
 اسقع شنیدم که می‌گفت * سی نفر از یاران رسول خدا را دیدم که فقط لنگ داشتند و پشت
 سر رسول (ص) نماز می‌گزاردند و من خود یکی از ایشان بودم.

واقدی از محمد بن خُوَظ، از اسحاق بن سالم، از ابوهریره نقل می‌کرد * پیامبر (ص)
 شبی بیرون آمد و فرمود یاران مرا فراخوانید و منظور آن حضرت اصحاب صفة بود. گوید،
 من یکی یکی ایشان را از خواب بیدار کردم و جمع شدیم و بر در خانه پیامبر (ص) آمدیم،
 و اجازه ورود خواستیم که اجازه فرمود و کاسه بزرگی که در آن نوعی غذای ساخته شده از
 جو بود، پیش ما نهاد و دست بر آن گذاشت و فرمود: به نام خدا شروع به خوردن کنید. و ما
 هر اندازه که خواستیم خوردیم و چون سیر شدیم دست کشیدیم. گوید، پیامبر (ص) چون

۱. بخشی از آیه ۲۷۳، سوره دوم - بقره -، ضمن این آیات راهنمایی برای پرداخت صدقه شده است. - م.

کاسه را پیش ما نهاد، فرمود: سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست در خانواده محمد خوراکی دیگر غیر از آنچه می‌بینید نیست. گوید، به ابوهریره گفتیم هنگامی که همگی سیر شدید و از غذا خوردن دست کشیدید چه اندازه باقی ماند؟ گفت: به همان اندازه که آن را گذاشته بود و فقط نشانه انگشتان روی آن باقی بود.

واقدی از کثیر بن زید، از ولید بن رباح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * من هم در روزگار پیامبر (ص) از اصحاب صفه بودم، و گاهی از گرسنگی در فاصله میان خانه عایشه و ام‌سلمه بیهوش می‌شدم.

واقدی از موسی بن عبیده، از نعیم بن عبدالله مُجَمَّر، از پدرش، از ابوذر نقل می‌کند که می‌گفته است * من هم از اهل صفه بودم.

واقدی از شبیان پدر معاویه بن شبیان، از یحیی بن ابو کثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، از یعیش بن قیس بن طَهْفَةَ غفاری، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * من هم از اصحاب صفه بودم.^۱

خبر جایگاهی که پیامبر (ص) بر جنازه‌ها نماز میت می‌گزارد

محمد بن عمر واقدی از فُلَیْح بن سلیمان، از سعید بن عبید بن سَبَّاق، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که می‌گفته است * در آغاز ورود پیامبر (ص) به مدینه هرگاه کسی از ما به حالت مرگ و احتضار می‌افتاد، پیش پیامبر (ص) می‌رفتیم و خبر می‌دادیم و رسول (ص) می‌آمد و برای او طلب آمرزش می‌فرمود و چون آن شخص می‌مرد، پیامبر (ص) با همراهان خود مراجعت می‌کرد و گاه تا هنگام دفن توقف می‌فرمود و این کار گاهی به طول می‌انجامید و آن حضرت را از کار باز می‌داشت و چون ترسیدیم این کار برای پیامبر (ص) همراه با مشقت باشد، یکی از ما گفت مناسب است پیش از مرگ کسی، پیامبر (ص) را آگاه نسازیم و پس از مرگ اشخاص، ایشان را آگاه سازیم که برای ایشان مشقتی نباشد و معطل نگردند و از آن پس چنان رفتار می‌کردیم و پس از مرگ خبر می‌دادیم و می‌آمد و بر میت نماز می‌گزارد و استغفار می‌فرمود. گاه پس از انجام این کار برمی‌گشت و گاهی تا هنگامی که

۱. طَهْفَةَ بن قیس که نامش به صورت طخفة هم ضبط شده از قبیله غفار و از اصحاب صفه است، رک: ابن اثیر، اسد الغابه،

میت را دفن می‌کردند، توقف می‌فرمود. مدتی این چنین رفتار کردیم، بعد گفتند به خدا سوگند بهتر این است که به سراغ پیامبر (ص) نفرستیم بلکه میت را کنار خانه پیامبر ببریم و بعد خبر دهیم که برای نماز گزاردن بیاید و این کار برای ایشان آسوده‌تر خواهد بود و پس از آن چنین رفتار می‌کردیم.

واقعی می‌گوید، به همین علت آن‌جا به جایگاه جنازه‌ها نامگذاری شده است، زیرا جنازه‌ها را آن‌جا می‌بردند و این سنت تا به امروز باقی مانده و مردم جنازه‌ها را برای نماز به آن‌جا حمل می‌کنند.

خبر گسیل داشتن پیامبر (ص) نمایندگان خود را با نامه پیش شاهان و دعوت آنان به اسلام، و آنچه رسول خدا برای برخی از اعراب و دیگران نوشته است

محمد بن سعد از واقدی، از قول معمر بن راشد و محمد بن عبدالله از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة از ابن عباس و ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة از میسور بن رفاعه، و عبدالحمید بن جعفر از پدرش و عمر بن سلیمان بن ابو حثمه از قول برادرش ابوبکر، از قول مادر بزرگش شفاء^۱ و ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة از محمد بن یوسف، از سائب بن یزید، از علاء بن حَضْرَمی و معاذ بن محمد انصاری از جعفر بن عمرو بن عمرو بن امیه ضمیری، از قول همسرش، از عمرو بن امیه ضمیری، که سلسله اسنادشان و مطالبی که اظهار می داشتند، در مواردی یکسان بود، همگی می گفته اند: «چون در ذیحجه سال ششم، پیامبر (ص) از صلح حُدَیبیة برگشت، سفیران خود را پیش پادشاهان فرستاد و برای ایشان نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت فرمود، و چون گفته شد پادشاهان نامه بدون مهر را نمی خوانند، انگشتری از نقره که نگین سر خود بود، تهیه فرمود - نگین جداگانه نداشت - و روی آن در سه سطر نوشته شده بود، محمد رسول الله. و با آن انگشتر نامه ها را مهر می فرمود. و در روز معینی شش نفر از سفیران آن حضرت از مدینه بیرون آمدند و این در ماه محرم سال هفتم بود و هریک از ایشان به زبان قومی که پیش ایشان فرستاده می شد، صحبت می کرد.

۱. شفاء، دختر عبدالله بن عبدشمس، از زنان قرشی است، از زنان پیش کسوت مسلمان است و به مدینه هجرت کرد، او را با شفاء مادر عبدالرحمن بن عوف نباید اشتباه کرد، رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۴۸۷، ابن سعد، طبقات الکبیر، ج ۳، بخش اول، ۱۳۲۱ هجری، ص ۲۰۸-م.

و نخستین سفیری که رسول خدا (ص) گسیل داشت، عمرو بن أمیه ضمری بود که او را با دو نامه نزد نجاشی روانه فرمود. ضمن یکی از نامه‌ها نجاشی را به اسلام دعوت کرده و برایش آیاتی از قرآن را نوشته بود. نجاشی نامهٔ پیامبر (ص) را گرفت و بر دیده نهاد و برای ابراز تواضع از تخت به زیر آمد و بر زمین نشست و اسلام آورد و شهادتین بر زبان راند و گفت: اگر می‌توانستم به حضورش بیایم می‌آمدم و نامه‌ی حاکی از پذیرفتن اسلام و تصدیق خود نگاشت و ضمن آن گفت که در راه خدا مسلمان شده است و همراه جعفر بن ابوطالب فرستاد.

در نامهٔ دوم رسول خدا (ص) به نجاشی دستور داده بود تا ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را برای آن حضرت عقد کند. ام حبیبه همراه شوهر خود عبیدالله بن جحش اسدی^۱ به حبشه مهاجرت کرده بود. در حبشه عبیدالله مسیحی شد و همان‌جا درگذشت. پیامبر (ص) همچنین در نامه به نجاشی دستور فرموده بود تا وسیلهٔ حرکت اصحاب پیامبر را که در حبشه بودند، فراهم سازد و چنان کرد. ام حبیبه را به همسری رسول خدا در آورد و چهارصد دینار مهریه برایش تعیین کرد و وسایل بازگشت یاران پیامبر را فراهم ساخت و آنان را در دو کشتی همراه عمرو بن أمیه ضمری روانه کرد، آن‌گاه جعبه‌ی از عاج خواست و هر دو نامهٔ پیامبر (ص) را در آن نهاد و گفت: همواره تا این دو نامه میان مردم حبشه باشد در خیر و نیکی خواهند بود.

گویند، و رسول خدا دَحِیة بن خَلِیفة کَلْبِی را که یکی از آن شش نفر بود، پیش قیصر فرستاد و نامه‌ی با او همراه کرد و فرمود آن نامه را به فرماندار بصری بدهد تا او آن را به قیصر بدهد. در آن هنگام قیصر در شهر حمص بود و نذر کرده بود که اگر رومیها بر ایرانیان غلبه کنند، پیاده از قسطنطنیه به ایلیاء (بیت المقدس) بیاید. فرماندار بصری چون نامهٔ پیامبر (ص) را به قیصر داد، نخست نامه را خواند و سپس آنان را به کاخ حمص دعوت کرد و گفت: ای بزرگان روم آیا می‌خواهید به سعادت و کامیابی برسید؟ و پادشاهی شما استوار گردد و از فرمان عیسی بن مریم (ع) پیروی کرده باشید؟ گفتند: آری و چه کار باید کرد؟ گفت: از این پیامبر عرب پیروی کنید. گوید، آنان همچون گورخر رم کردند و صلیبها را برافراشتند و قیصر که چنان دید از مسلمان شدن ایشان ناامید شد و بر جان و پادشاهی خود

۱. عبیدالله برادر عبدالله بن جحش و زینب دختر جحش و پسر عمه پیامبر است، رکت: اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۳۱-۱۳۰.

ترسید و آنان را آرام ساخت و گفت: این سخن را گفتم تا اندازه پایداری شما را در دین بیازمایم. و دیدم چنان‌اید که من می‌خواهم و آنان برای قیصر (هرقل) به خاک افتادند و سجده کردند.

گویند، رسول خدا (ص)، عبدالله بن حذافه سهمی^۱ را هم که یکی دیگر از آن شش نفر بود با نامه‌یی پیش خسرو فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود. عبدالله می‌گوید: نامه پیامبر را دادم و همینکه آن را برایش خواندند، نامه را گرفت و پاره پاره ساخت. و چون این خبر به رسول خدا رسید، گفت: پروردگارا پادشاهی او را برانداز. خسرو نامه‌یی به باذان فرماندار خود در یمن نوشت و گفت دو مرد چابک را به حجاز فرست تا خبری از این مرد برای من بیاورند. باذان فرمانده لشکر خود و مرد دیگری را با نامه‌یی به مدینه فرستاد آن دو آمدند و نامه باذان را به پیامبر (ص) دادند. رسول خدا تبسم کرد و آن دو را در حالی که می‌لرزیدند به اسلام دعوت کرد و فرمود: بروید فردا پیش من بیایید تا آنچه باید به شما بگویم. فردا که آمدند، پیامبر فرمود: به سالار خود بگویید که پروردگار من خدایگان او را دیشب هفت ساعت از شب گذشته از میان برد و کشت. و آن شب، شب سه‌شنبه هشتم جمادی‌الاولی سال هفتم هجرت بود. پیامبر (ص) اضافه فرمود که خدای تعالی پسر خسرو شیرویه را بر او چیره گردانید و او خسرو را کشت. آن دو پیش باذان برگشتند و باذان و تمام ایرانیانی که در یمن بودند، مسلمان شدند.

گویند، رسول خدا، حاطب بن ابولتعة لخمی^۲ را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، همراه نامه‌یی پیش مقوقس فرمانروای اسکندریه که سالار قبطیها بود، فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود، حاطب نامه را به او داد. مقوقس نامه را خواند و برای او دعا کرد و نامه را در جعبه‌یی از عاج قرار داد و سر آن را مهر کرد و به کنیز خود سپرد، و نامه‌یی به پیامبر (ص) نوشت که من می‌دانم یک پیامبر باقی مانده است که مبعوث خواهد شد و می‌پندارم که خروج او در ناحیه شام باشد و فرستاده تو را گرامی داشتم، اکنون هم دو کنیز که میان قبطیها دارای منزلت بزرگ بودند، برای تو فرستادم و جامه هدیه دادم و استری که بر

۱. از باران محترم رسول خدا که در دوره خلافت عثمان در مصر درگذشت، رک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۴۳. م.

۲. حاطب، از اصحاب رسول خدا که در شصت و پنج سالگی در سال ۳۰ هجری درگذشت و او همان کسی است که نامه‌یی به اهل مکه نوشت و خبر حرکت پیامبر را داد و رسول خدا او را عفو فرمود، رک: اسدالغابه، ج ۱، ص

آن سوار شوی. و چیز دیگری ننوشت و مسلمان هم نشد.

پیامبر (ص) هدیه او را پذیرفت و هر دو کنیز را که یکی ماریه مادر ابراهیم پسر رسول خدا و دیگری خواهرش سیرین بود، قبول کرد. استری هم که فرستاده بود، استری سپید بود که تا آن روز در عرب غیر از آن وجود نداشت و آن همان دُلْدُل است. پیامبر (ص) فرمود: آن خبیث در مورد پادشاهی خود دلبستگی نشان داد و حال آنکه پادشاهیش دوامی نخواهد داشت. حاطب می‌گفته است، موقوفس مرا گرامی می‌داشت و میهمانی شایسته‌یی کرد و بر درگاه مرا معطل نکرد و من بیش از پنج روز آن جا نبودم.

گویند، رسول خدا، شجاع بن وهب اسدی^۱ را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، پیش حارث بن ابوشمر غسانی فرستاد و نامه‌یی نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود. شجاع می‌گوید: پیش او که در غوطه دمشق^۲ بود، رفتم و او مشغول فراهم آوردن وسایل پذیرایی از قیصر بود که می‌خواست که از حمص به ایلیاء بیاید و من دو یا سه روز بر درگاهش منتظر ماندم و به پرده‌دار او گفتم من فرستاده رسول خدایم. گفت: به او دسترسی نخواهی داشت تا در فلان روز بیرون آید. نام پرده‌دار او که رومی بود، مری بود و شروع به پرس و جو درباره صفات رسول خدا کرد و من صفات پیامبر و اینکه آن حضرت مردم را به چه آیینی دعوت می‌کند، گفتم و او رقت کرد و گریست و گفت: من نشانیهای این پیامبر را در انجیل خوانده‌ام و من به او ایمان آوردم و او را تصدیق می‌کنم ولی از حارث بر جان خود بیم دارم که اگر آشکار کنم مرا خواهد کشت. مری مرا گرامی می‌داشت و پذیرایی می‌کرد. روزی حارث از اندرون بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و به من اجازه ورود داد و چون نامه پیامبر (ص) را به او دادم، آن را خواند و به گوشه‌یی انداخت و گفت: چه کسی می‌تواند پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من به سراغ او خواهم آمد اگرچه در یمن باشد. آن‌گاه فریاد بر آورد مردم را خبر کنید و همچنان یاوه‌سرایی می‌کرد و برخاست و دستور داد اسبها را نعل کنند و گفت: به سالار خودت آنچه را می‌بینی خبر بده، و برای قیصر نامه نوشت و موضوع آمدن مرا و تصمیمی را که گرفته است به اطلاع او رساند. قیصر در پاسخ نوشت به سوی محمد (ص) حرکت مکن و از این کار درگذر و به بیت المقدس پیش من بیا. چون پاسخ نامه

۱. شجاع، از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه است در جنگ بنامه کشته شد، همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۸۶-م.

۲. غوطه دمشق، یکی از خوش آب و هواترین مناطق و از گردشگاههای دمشق است، رک: ترجمه نقویم البلدان، ص

حارث از قیصر رسید، مرا خواست و گفت: چه وقت می خواهی پیش سالارت برگردی؟ گفتم: فردا. دستور داد صد مثقال طلا به من دادند. مری هم پیش من آمد و هزینه و جامه به من داد و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.

شجاع می گوید: چون پیش رسول خدا آمدم و خبر دادم، فرمود: پادشاهیش نابود شد و چون سلام مری را ابلاغ کردم فرمود: راست می گوید. حارث بن ابوشمیر در سال فتح مکه درگذشت.

گویند، فزوة بن عمرو جُدایمی از سوی قیصر فرماندار عمان از سرزمینهای بلقاء بود.^۱ پیامبر (ص) برای او نامه‌یی نوشت ولی او خودش مسلمان شد و نامه‌یی مشعر بر اسلام آوردن خود به رسول خدا نوشت و هدیه‌یی همراه یکی از افراد قوم خود به نام مسعود بن سعد فرستاد. پیامبر (ص) نامه‌اش را خواند و هدیه‌اش را پذیرفت و پاسخ نامه‌اش را داد و به مسعود بن سعد دوازده و نیم و قیه نقره که معادل پانصد درهم است جایزه مرحمت فرمود.^۲ گویند، رسول خدا سلیط بن عمرو عامری^۳ را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، همراه نامه‌یی پیش هوذة بن علی حنفی فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود. هوذة به سلیط خوشامد گفت و او را فرود آورد و نامه‌ پیامبر (ص) را خواند و جواب صریحی نداد و به پیامبر (ص) نامه نوشت که آنچه به آن دعوت می‌کنی بسیار پسندیده و نیکوست، من شاعر و سخنور قوم خود هستم و عرب از من می‌ترسند، برای من فرماندهی منطقه‌یی را تعیین کن تا از تو پیروی کنم. و پاداشی به سلیط داد و مقداری پارچه و لباسهای بافت هَجْرَ. سَلِیْط همه را پیش پیامبر (ص) آورد و گفتار او را به اطلاع رساند. پیامبر نامه‌ او را خواند و فرمود: اگر یک خوشه خرمای سرزمینی را بخواهد به او نخواهم داد، خودش و هرچه در دست اوست نابود شد. و چون پیامبر (ص) از فتح مکه برگشت، جبرئیل خبر مرگ هوذة بن علی را برای آن حضرت آورد.

گویند، پیامبر (ص) در ذیقعدة سال هشتم عمرو بن عاص را همراه نامه‌یی سر به مَهر پیش جَیْفَر و عَبْد پسران جُلَندی فرستاد که از قبیلهٔ اَزْد بودند و جیفر پادشاه بود.

۱. منظور عمانی است که امروز پایتخت اردن است و قرینه آن این است که می‌گویند در سرزمین بلقاء بوده است. - م.
 ۲. این بزرگوار بعد مورد خشم قیصر قرار گرفت و به همین جهت محکوم به اعدام شد و او را دار کشیدند، رک: توبری، نهاية الارب، ج ۱۸، چاپ دارالکتب، ص ۲۹ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده. - م.
 ۳. از مهاجران به حبشه، گویند در جنگ ینامه در سال دوازدهم هجرت کشته شد، رک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴۴. - م.

عمر و می گوید: چون به عُمان رسیدم پیش عبد رفتم که بردبارتر و خوش خلق تر بود و گفتم من فرستاده رسول خدایم و مرا پیش تو و برادرت گسیل فرموده است. گفت: برادرم از من بزرگتر و پادشاه است، من تو را پیش او می برم تا نامهات را بخواند. چند روزی منتظر ماندم تا مرا احضار کرد و من نامه را همچنان که سر به مهر بود دادم. او مهر نامه را شکست و تا آخر خواند و به برادرش داد و او هم نامه را خواند و من احساس کردم که عبد بیشتر تحت تأثیر قرار گرفته است. جَیْفَرُ گفت: امروز مرا آزاد بگذار و فردا پیش من بیا. فردا که پیش او رفتم گفت: من در این باره فکر کردم و می بینم که ضعیف ترین پادشاه عربم و بر فرض که از کسی تمکین کنم چیزی برای یاری در دست ندارم. گفتم: من فردا به مدینه بروم گشت. چون یقین پیدا کرد که برمی گردم صبح کسی را پیش من فرستاد و فراخواند. چون پیش او رفتم خود و برادرش و همگی مسلمان شدند و پیامبر (ص) را تصدیق کردند و اجازه دادند تا زکات را جمع کنم و میان ایشان حکم نمایم و هر دو در مقابل مخالفان مرا یاری می دادند و من صدقات و زکات را از توانگران ایشان می گرفتم و میان بینوایان تقسیم می کردم، و همان جا بودم تا هنگامی که خبر وفات پیامبر (ص) به ما رسید.

گویند، پیامبر (ص) هنگام بازگشت از جَعْرَانَه^۱ علاء بن حضرمی را پیش منذر بن ساوی عبیدی که در بحرین بود، فرستاد و نامه ای برای او نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود. منذر بن ساوی نامه ای به پیامبر (ص) نوشت و اسلام خود را به اطلاع رساند و نوشت که من نامه شما را برای مردم هجر خواندم، گروهی اسلام را خوش داشتند و مسلمان شدند و برخی هم ناخوش می دارند و در این سرزمین گروهی یهودی و مجوسی هم زندگی می کنند، در مورد آنان دستور خود را برای من بنویس.

پیامبر (ص) در پاسخ نوشت، تا زمانی که نیکوکار و شایسته باشی، تو را از فرمانداری عزل نمی کنیم و هر کس می خواهد یهودی یا مجوسی باقی بماند باید جزیه پردازد. همچنین پیامبر (ص) برای مجوسیان هَجْر نامه ای نوشت و اسلام را بر ایشان عرضه فرمود و مقرر داشت در صورتی که نپذیرند باید جزیه پردازند و کسی نباید با زنان مجوسی ازدواج کند و از جانورانی هم که می کشند، نباید بخورد. پیامبر (ص) ابوهریره را هم همراه علاء حضرمی

۱. جَعْرَانَه، نزدیک طائف است، غنایم جنگ حنین را آن جا جمع کرده بودند که رسول خدا همان جا تقسیم فرمود. - م.

فرستاد و درباره او سفارش به نیکی فرمود.

هیثم بن عدی طائی از قول مجالد بن سعید و زکریا بن ابی زائده از شعبی نقل می‌کرد
 «رسول خدا در آغاز مانند قریش در اول نامه می‌نوشت «باسمک اللهم» و چون این آیه
 نازل شد که «أَرْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا» در کشتی سوار شوید به نام خدا که
 روان‌کننده و نگاه‌دارنده آن است»^۱ در آغاز نامه‌های خود می‌نوشت «بسم الله» و چون این
 آیه نازل شد که «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ» «بگو بخوانید الله را یا رحمن را»^۲، مرقوم
 می‌فرمود بسم الله الرحمن، و چون این آیه نازل شد که «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ» «آن نامه از سلیمان است و به نام خداوند بخشاینده مهربان»^۳ در آغاز نامه‌های خود
 بسم الله الرحمن الرحيم می‌نوشت.

گوید، هیثم بن عدی^۴ از دلهم بن صالح و ابوبکر هذلی، از عبدالله بن بریده، از
 پدرش بُرَیْدَةُ بن حُصَيْبِ اسلمی و محمد بن اسحاق از یزید بن رومان و زهری، و حسن بن
 عماره از فراس از شعبی نقل می‌کردند: «پیامبر (ص) به اصحاب خود که آنان را برای
 سفارت برگزیده بود، فرمود: همگی سپیده‌دم در نماز صبح حاضر باشید و معمول
 پیامبر (ص) بر این بود که چون نماز صبح می‌گزارد مدت کمی هم‌چنان در جای خود
 می‌نشست و دعا می‌خواند و تسبیح می‌کرد، آن‌گاه به مردم توجه می‌کرد و گروهی را پیش
 گروه دیگری روانه می‌فرمود، بد ایشان می‌گفت برای رضای خدا نسبت به بندگان خدا
 خیرخواهی کنید، هرکس عهده‌دار کاری از امور مردم گردد و برای ایشان خیرخواهی نکند
 خداوند بهشت را بر او حرام می‌فرماید، بروید و چنان مکنید که سفیران عیسی (ع) کردند که
 به افراد نزدیک رسیدند و پیش آنها رفتند و آنان را که دور بودند، رها کردند. گوید،
 اشخاصی که به سفارت برگزیده شده بودند چنان شدند که به زبان قومی که پیش ایشان
 فرستاده شده بودند، صحبت می‌کردند و چون این موضوع به پیامبر گفته شد، فرمود: این
 بزرگترین حقی است که خداوند بر آنها پیدا کرده است که در کار بندگان خدا کمال توجه را

۱. بخشی از آیه ۴۰، سوره هود. - م.

۲. بخشی از آیه ۱۰۹، سوره هفدهم - بنی اسرائیل. - م.

۳. آیه ۳۰، سوره یس و هفتم - نمل. - م.

۴. هیثم بن عدی، بخاری او را مورد اعتماد نمی‌دانند، ابوداود هم او را دروغگو می‌دانند، در سال ۲۰۷ در نود و سه

سالگی درگذشت، رکن: میزان الاعتدال، ذیل شماره ۹۳۱۱. - م.

داشته باشند.

گویند، و رسول خدا (ص) نامه‌یی برای اهل یمن نوشت و شرایع اسلام و حد نصاب زکات را در مورد دامها و اموال برای آنان مرقوم فرمود و در مورد اصحاب و سفیران خود سفارش به نیکی کرد. فرستادگان رسول خدا پیش مردم یمن، معاذ بن جبل و مالک بن مرارة بودند و نیز پیامبر (ص) به اهل یمن اطلاع داد که فرستاده ایشان آمده و پیامهای آنها را ابلاغ کرده است.

گویند، رسول خدا (ص) برای گروهی از اهل یمن از جمله حارث بن عبد کلال و شریح بن عبد کلال و نعییم بن عبد کلال و نعمان قیل ذی یزن، و معافر و همدان و زُرعة ذی رُعین نامه‌یی نوشت. قبیله زُرعه ذی رُعین از اول قبایل حَمِیر بودند که مسلمان شده بودند. پیامبر (ص) در آن نامه به آنان دستور فرمود که زکات و جزیه را جمع کنند و به معاذ بن جبل و مالک بن مراره پرداخت کنند و هم دستور فرمود نسبت به آن دو خیراندیش باشند. مالک بن مراره فرستاده اهل یمن به حضور پیامبر بود که خبر اسلام و فرمانبرداری ایشان را به اطلاع رساند. همچنین پیامبر (ص) برای ایشان نوشت که مالک بن مراره خبرها را رسانده و حفظ الغیب کرده است.

گویند، رسول خدا برای بنی معاویه هم که از قبیله کِنْدَة بودند چنان نامه‌یی نوشت. گویند، همچنین پیامبر (ص) برای بنی عمرو که از قبیله حَمِیر بودند نامه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت فرمود. در متن نامه چنین آمده بود که این نامه را خالد بن سعید بن عاص نوشته است.

گویند، پیامبر (ص) نامه‌یی هم برای جَبَلَة بن اَیْهَم پادشاه غسان نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود که مسلمان شد و نامه‌یی همراه هدیه‌یی برای پیامبر فرستاد و اسلام خود را به اطلاع رساند و تا زمان عمر بن خطاب مسلمان بود. در آن هنگام در بازار دمشق پای‌مردی از افراد مُزینَة را بدون آنکه متوجه باشد لگد کرد. آن مرد برجست و سیلی به چهره جَبَلَة زد، او را گرفتند و پیش ابو عبیده بن جراح بردند و گفتند: این به صورت جَبَلَة سیلی زده است گفت: جَبَلَة هم او را سیلی بزند. گفتند: نباید او را کشت؟ گفت: نه. گفتند: نباید دست او را برید؟ گفت: نه. فرمان خداوند تبارک و تعالی برای همه یکسان است. جَبَلَة گفت: عقیده شما این است که چهره و آبروی من همتای چهره بزی است که از صحرا آمده است! این دین بدی است و مسیحی شد و پیش قوم خود کوچید و بعد هم به سرزمینهای روم رفت. این خبر

به عُمر رسید و بر او گران آمد و به حسان بن ثابت گفت: ای ابوولید می‌دانی که دوست تو جبلة بن ایهم مرتد و مسیحی شده است؟ حسان گفت: انالله و انا الیه راجعون چرا مسیحی شده است؟ گفت: مردی از مُزینة او را سیلی زده است. حسان گفت: پس حق داشته است. عُمر برخاست و با تازیانه خود حسان را زد.

گویند، رسول خدا جَریر بن عبدالله بَجَلی را پیش ذوالکُلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تُبَع و پیش ذوعمر و فرستاد و آن دو را به اسلام دعوت فرمود که هر دو مسلمان شدند. ضَرَبَة دختر ابرهه بن صباح که همسر ذوالکُلاع بود نیز مسلمان شد و هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود جریر بن عبدالله همچنان پیش آن دو بود و ذوعمر و خبر رحلت رسول خدا را به او داد.

گویند، پیامبر (ص) برای معدی کرب بن ابرهه نوشت که هر مقدار از سرزمینهای خَوْلان که اسلام آورند در حیطة فرمانداری او باشد.

گویند، پیامبر (ص) برای اسقف قبیله بنی حارث بن کعب و اسقفهای نجران و کاهنان و راهبان و پیروان ایشان نوشت که آنچه در اختیار ایشان است، بی‌کم و بیش و صومعه‌ها و پیشوایی و مراسم نمازگزاری به ضمیمه در پناه خدا و رسول خدا بودن از آن‌ها خواهد بود و هیچ اسقفی را از مرتبه اسقف بودن و هیچ راهبی را از راهب بودن معزول نخواهد فرمود. همچنین کاهنان را به حال خود خواهد گذاشت و هیچ حقی از حقوق ایشان و قدرت آنان تغییر نخواهد یافت مشروط بر آنکه خیرخواه باشند و به اصلاح بکوشند و ستمی به کسی روا ندارند. و این نامه به خط مغیره بود.

گویند، پیامبر (ص) برای رَبِیعَة بن ذومَرْحَب حَضْرَمِی و برادران و عموهای او عهدنامه‌ی نوشت که اموال و نخلستانها (یا کندوهای عسل)^۱ و بردگان و چاههای آب و درختان و آبهای جاری و حق آبیاری و گیاهان و چوب حضرموت و تمام ثروت خاندان ذومرحب در اختیار خودشان باشد و اگر زمینی در رهن باشد، درختان و میوه هم از جمله رهن است و تمام محصول ایشان متعلق به خودشان خواهد بود و خدا و رسول او از گرفتن منافع ایشان بی‌نیازند، مشروط بر آنکه آنان گروههای مسلمان را یاری کنند، و سرزمین ایشان از هر جو رو ستمی به دور خواهد بود و جانها و اموال و منافع نخلستانها و مزارع

۱. اگر نخل باشد یعنی نخلستان و اگر نحل باشد یعنی کندوهای عسل. - م.

سلطنتی که از خاندان قیس بوده، محفوظ خواهد بود و خدا و رسولش عهده‌دار این تعهدند، و این عهدنامه را معاویه نوشت.^۱

گویند^۲، و رسول خدا (ص) برای مسلمانان طایفه حَدَس که از قبیله لَحْم بودند، چنین نوشت: هر کس که نماز را برپا دارد و زکات را پردازد و حقوق خدا و رسولش را رعایت کند و از مشرکان دوری جوید، در پناه ذمه خدا و ذمه محمد (ص) خواهد بود و هر کس از دین خود برگردد، ذمه خدا و ذمه محمد (ص) از او برداشته است و هر کس را که یک نفر مسلمان شهادت دهد که او مسلمان است در امان بدارید که او در پناه محمد (ص) و از مسلمانان است. و این نامه را عبدالله بن زید نوشت.

گویند^۳ رسول خدا (ص) برای خالد بن ضماد آزدی چنین نوشت:

سرزمینهای خالد بن ضماد از خود اوست مشروط بر اینکه به خدا ایمان آورد و شریکی برای او قائل نباشد و گواهی دهد که محمد (ص) بنده و فرستاده خداست، و به شرط آنکه نماز را برپا دارد و زکات را پردازد و ماه رمضان را روزه بگیرد و حج گزارد و فتنه‌انگیزی را پناه ندهد و شک و تردیدی نکند، و به شرط آنکه برای خدا و رسولش خیرخواه باشد و دوستان خدا را دوست و دشمنان خدا را دشمن بدارد و بر عهده محمد (ص) نبی خداست که از جان و مال و خاندان او همچنان که از جان و مال و خاندان خود دفاع می‌کند، دفاع کند و تا هنگامی که خالد آزدی به شرایط این عهدنامه وفادار باشد، در پناه خدا و رسول اوست. و این نامه را اَبی نوشت.

گویند، رسول خدا هنگامی که عمرو بن حزم را به یمن گسیل فرمود، برای او فرمانی نوشته شد که ضمن آن شرایع اسلامی و حد نصاب و حدود تعیین شده بود و آن عهدنامه را اَبی نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد برای نُعَیم بن اَوس برادر تمیم‌داری عهدنامه‌یی نوشته شود که جَبْرِی عَینون^۴ که از دهکده‌های شام است متعلق به اوست. تمام زمینهای آن، اعم

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و نامه‌های دیگر، رکن: کتاب ارزنده مکاتیب الرسول فراهم آورده دانشمند محترم آقای علی بن حبیب‌علی احسبی. این نامه در ج ۱، ق ۱، ۱۳۳۹ خورشیدی، ص ۳۱۳ آمده است. - م.
۲. این نامه‌ها ذیل شماره‌های ۶۴ و ۶۵ کتاب مکاتیب الرسول آمده است. - م.
۳. این نامه‌ها ذیل شماره‌های ۶۴ و ۶۵ کتاب مکاتیب الرسول آمده است. - م.
۴. باقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید عینون کلمه عبری است و گفته‌اند از دهکده‌های اطراف بیت المقدس است. رکن: ج ۱، ص ۳۵۸. - م.

از کوه و دشت و آبهای آن و محصول کشاورزی و قناتها و دامهای آن از نعیم و پس از او از بازماندگان اوست و نباید هیچ کس به او حمله کند و به زور وارد آن سرزمین شود و هر کس به ایشان ستم کند و به ناروا چیزی از ایشان بگیرد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگان بر اوست. و این عهدنامه را علی (ع) نوشت.

گویند، رسول خدا دستور داد فرمانی برای حُصَیْن بن اَوْس اَسْلَمی نوشته شود که فَرْغِین و ذات اَعْشاش^۱ از اوست و نباید کسی در آن مورد با او ستیزه کند. این نامه را علی (ع) نوشت.

گویند، و رسول خدا (ص) برای خاندان بنی فُرّة بن عبدالله بن ابونجیح که از قبیله بزرگ نَبْهان بودند، فرمانی نوشت که منطقه مَظَلّه در اختیارشان باشد و تمام آن سرزمین و آبهای آن و کوه و دشت آن منطقه مخصوص چرای چهارپایان ایشان باشد. این فرمان را معاویه نوشت.^۲

گویند، پیامبر (ص) برای بنی ضَبَاب که از قبیله بنی حارث بن کعب بودند، فرمانی نوشت که ساربه و مناطق بالای آن از ایشان است و تا هنگامی که نماز گزارند و زکات پردازند و از خدا و رسولش اطاعت کنند و از مشرکان دوری جویند، کسی نباید در آن مورد با آنان ستیزه کند. این نامه را مغیره نوشت.

گویند، رسول خدا دستور داد فرمانی برای یزید بن طَفَیْل حارثی نوشته شود که تمام مَظَلّه در اختیار اوست و تا هنگامی که نماز بگذارد و زکات پردازد و با مشرکان جنگ کند، کسی نباید در این مورد با او ستیزه کند. و این فرمان را جُهَیْم بن صَلْت نوشت.

گویند، و پیامبر (ص) برای خاندان قنان بن ثعلبه که از بنی حارث بودند فرمانی صادر فرمود که منطقه مَجَس در اختیار ایشان است و آنان در جان و مال خود در امان هستند. این فرمان را مغیره نوشت.

گویند، و پیامبر (ص) برای عَبْد یَعُوْث بن وَعَلّه حارثی فرمانی صادر فرمود که سرزمین او و نخلستانهای آن جا تا هنگامی که نماز بگذارد و زکات و خمس پردازد از آن اوست و از کسانی که از او پیروی کنند و لازم نیست که عشر اموال پردازند و مأمور

۱. ظاهراً باید دو دهکده کوچک باشد، زیرا نام هیچ کدام در معجم البلدان نیامده است فرغ از سرزمینهای بنی تمیم است و شاید هم منظور دو فرغ باشد که به صورت فرغ قَبّه و فرغ خَضْر آمده است، رکن: مکاتیب الرسول، ص ۴۶۵. م.

۲. مَظَلّه، از سرزمینهای وسیع قبیله نَبْهان است، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۶۶. م.

جمع آوری زکات باید آن جا برود.^۱ و این عهد را اَرْقَم بن ابی اَرْقَم مخزومی نوشت. گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای خاندان زیاد بن حارث حارثی فرمانی نوشته شود که جمّاء و اذنبه از ایشان است و تا هنگامی که نماز گزارند و زکات بپردازند و با مشرکان جنگ کنند در اختیار ایشان خواهد بود. و این فرمان را علی (ع) نوشت.^۲

گویند، رسول خدا (ص) دستور فرمود برای یزید بن مُحَجَّل حارثی بنویسند که منطقه نمره و قناتهای آن و وادی رخن و بیشه‌های آن در اختیار او و قومش باشد و یزید بر قوم خود که از قبایل بنی مالک و عقبه بودند، فرماندار باشد و آنان را به جنگ فرانخوانند و مأموران وصول زکات آن جا بروند. و این فرمان را مغیره بن شعبه نوشت.^۳

گویند، پیامبر (ص) به تقاضای قیس بن حصین ذوالغضّة امان‌نامه‌یی برای برادران او که از بنی حارث بودند و برای بنی نهد فرستاد که در آن نوشته شده بود تا هنگامی که نماز بگزارند و زکات بپردازند و از مشرکان دوری جویند در پناه امان خدا و رسول خدا خواهند بود و خود باید مقرب به اسلام باشند و از اموال خود حقی برای مسلمانان در نظر گیرند. بنی نهد همپیمان بنی حارث بودند.

گویند، رسول خدا برای خاندان قَنان بن یزید که حارثی بودند، عهدنامه‌یی نوشت که منطقه مِدْوَد و قناتهای آن تا هنگامی که نماز بگزارند و زکات بپردازند و از مشرکان دوری جویند و راهها را امن نگه‌دارند و اقرار به اسلام داشته باشند، در اختیار ایشان باشد. گویند، پیامبر (ص) برای عاصم بن حارث حارثی فرمانی صادر فرمود که منطقه نَجْمَة از محل را کس در اختیار او باشد و کسی در آن باره با او ستیزه نکند و عهدنامه را ارقم نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود امان‌نامه‌یی برای خاندان معاویه بن جَرَوَل که از قبیله طی بودند، نوشته شود و نامه در مورد مسلمانان ایشان بود که هر کس نماز بگزارد و زکات بپردازد و خدای و رسولش را اطاعت کند و خمس غنایم و سهم پیامبر (ص) را بپردازد و از مشرکان دوری جوید و همواره اقرار به اسلام داشته باشد، در امان خدا و

۱. یکی از موارد احترام این بوده است که مأمور جمع آوری زکات به منطقه مراجعه کند نه اینکه آنها مجبور شوند راهی را

برای پرداخت زکات خود طی کنند. - م.

۲. ظاهراً نام دو منطقه از نجران است. - م.

۳. نمره نام چند موضع است که چون یزید از اشراف نجران است باید این منطقه آن جا باشد. - م.

رسولش خواهد بود و سرزمینهایی که تسلیم ایشان شوند از آنان خواهد بود به اندازه مسافتی که در یک شبانه روز گوسپند می پیماید. و این امان نامه را زبیر بن عوام نوشت. گویند، رسول خدا برای عامر بن اسود بن عامر بن جوین طائی فرمانی نوشت که تمام سرزمین و آبهای مناطق طی که مسلمان شوند در صورت پیا داشتن نماز و پرداخت زکات و دوری جستن از مشرکان در اختیار او و قومش خواهد بود. و این فرمان را مغیره نوشت. گویند، پیامبر (ص) برای کسانی از طایفه بنی جَوَین که مسلمان شده بودند، این فرمان را صادر فرمود که هرکس نماز را برپا دارد و زکات پردازد و از مشرکان دوری جوید و خدای و رسول را فرمانبردار باشد و از غنائم خمس، آن را که سهم خدا و رسول است، پردازد و در اسلام خود پایدار باشد در امان خدا و رسول است و زمین و آب آن از او خواهد بود و سرزمینهایی که تسلیم او شوند در همین حکم است و به اندازه راهی که گوسپند از سحرگاه تا غروب می پیماید در حیطة تصرف او خواهد بود. این فرمان را مغیره نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی معن که از طوایف طی بودند، فرمانی صادر فرمود که در صورت پیا داشتن نماز و پرداخت زکات و فرمانبرداری از خدا و رسول و دوری جستن از مشرکان و پایداری در اسلام و در امان نگه داشتن راهها، زمینهایی که می گشایند و آبهای آن در اختیار ایشان خواهد بود و این فرمان را علاء نوشت و بر صدور آن گواهی داد. گویند، رسول خدا (ص) چنین فرمانی صادر فرمود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، از محمد نبی (ص) به بنی اسد، سلام بر شما باد، من خدایی را که جز او خدایی نیست می ستایم، و بعد شما به سرزمین و آبهای قبیله طی نزدیک نشوید که تصرف آبهای ایشان برای شما روا نیست، و نباید کسی به سرزمین آنان وارد شود و کسی که از این فرمان سرپیچی کند از ذمه و عهد محمد (ص) بیرون است و قضاعی بن عمرو برای اجرای این دستور قیام کند.^۱ و این را خالد بن سعید نوشت، قضاعی بن عمرو از بنی عُدْرَة و فرماندارشان بوده است.

گویند، پیامبر (ص) برای جُنَادَة آزیدی و قوم و پیروان او این فرمان را صادر فرمود که تا هنگامی که نماز بگزارند و زکات پردازند و خدای و رسول را فرمان برند و از غنائم سهم

۱. قضاعی بن عمرو، به نقل ابن حجر در اصابة، ج ۳، ذیل شماره ۷۱۱۷، یکی از دو عاملی است که رسول خدا برای بنی اسد تعیین فرموده است و این موضوع پس از حجة الوداع بوده است. -م.

خدا و رسول را پردازند و از مشرکان دوری جویند در پناه عهد خدا و رسول خدا محمد بن عبدالله (ص) خواهند بود. این فرمان را اُبَی نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای طایفه سعد هُدَیْم که از قُضَاعَة هستند و برای طایفه جذام نامه یکسانی صادر فرمود که ضمن آن حد نصاب زکات را برای ایشان شرح داد و مقرر فرمود که زکات خود را به یکی از دو فرستاده آن حضرت که اُبَی، و عَنبَسَة بودند یا به کسی که آن دو او را بفرستند پردازند. و محمد بن سعد می گوید نسب اُبَی و عَنبَسَة را برای ما نگفتند.

گویند، رسول خدا (ص) برای بنی زُرْعَة و بنی رُبَعَة که از جُهَیْنَة^۱ بودند، این فرمان را صادر فرمود، که آنان بر جان و مال خود در امان هستند و هرکس به ایشان ظلم کند یا جنگ نماید بر عهده مسلمانان است که آن دو قبیله را یاری کنند مگر آنکه با مسلمانان درگیر شوند. یا نسبت به زن و فرزند کسی ستم کنند که در آن صورت یاری داده نخواهند شد. ضمناً این فرمان در مورد مردم صحراهای اطراف هم به شرط اینکه نکوکار و پرهیزگار باشند معتبر است و از خداوند یاری می خواهیم.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی جُعَیْل که از قبیله بزرگ بَیْلَی و از وابستگان خاندان بنی عبدمناف قریش هستند، این نامه را نوشت که آنان مانند مسلمانان هستند و آنچه به سود مسلمانان یا به ضررشان است در مورد آنها هم همچنان خواهد بود و از آنان یک دهم اموال گرفته نخواهد شد و لازم نیست برای پرداخت زکات به جای دیگر بروند، اموال آنان متعلق به خودشان است و پرداخت زکات طوایف نَصْر و سعد بن بکر و ثَمَالَة و هُدَیْل^۲ هم بر عهده ایشان است که جمع کنند و پردازند. رسول خدا در این مورد با عاصم بن ابی صیفی و عمرو بن ابی صیفی بیعت فرمود و هم با اعجم بن سفیان و علی بن سعد و بر این عهدنامه عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب (ع) و عثمان بن عفان و ابوسفیان بن حرب گواهند. در مورد این عهدنامه شهود از بنی عبدمناف تعیین شده اند زیرا با بنی جعیل همپیمان بودند.

گویند، پیامبر (ص) مقرر فرمود برای طایفه اسلم که از بنی خزاعه بودند، چنین نوشته شود که کسانی از ایشان که ایمان آورند و نماز گزارند و زکات پردازند و در دین خدا

۱. جُهَیْنَة از قبایل بزرگ عرب و برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و نامه قبل مراجعه شود به مکاتیب الرسول، ص ۲۴۳-۷. م.

۲. ابن طوایف ساکن اطراف مکه بودند. م.

خبرخواهی کنند در صورتی که کسی به آنها ستمی کند برعهده مسلمانان است که آنان را یاری دهند و نیز برعهده ایشان است که چون پیامبر (ص) ایشان را فراخواند برای یاری حاضر شوند و برای صحرائشینان ایشان هم همین تعهد خواهد بود و آنان هر کجا که باشند در حکم مهاجرند. این فرمان را علاء حضرت می نوشت و گواه آن بود.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود این فرمان برای عَوْسَجَةَ بن حَرْمَلَةَ جُهَنی نوشته شود. به نام خداوند بخشاینده مهربان این سندی است که رسول خدا به عوسجه بن حرملة جهنی داده است و بخشی از ذی المَرَّوَة را که میان بَلَكَشَة تا مصنعه^۱ و جفلات و جد، که کوه جانب قبله است را به او واگذار فرمود و در این مورد کسی نباید با او ستیزه کند و هر کس ادعایی کند حق با او نیست، بلکه حق عوسجه است، این فرمان را عقبه نوشت و گواه آن بود.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود این فرمان برای طایفه بنی شَنخ که از جُهینة اند نوشته شود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، این سندی است که محمد نبی (ص) به طایفه بنی شَنخ از جهینه عطا کرده است که آنچه از منطقه صُفینة^۲ را کشاورزی کنند و خانه بسازند از ایشان است و هر کس در این مورد ادعایی کند حق با ایشان است و او حقی ندارد. این سند را علاء بن عُقبَة نوشت و گواه آن بود.

گویند، رسول خدا دستور فرمود برای بنی جُرْمُر بن ربیع که از قبیله جهینه بودند بنویسند که ایشان در سرزمینهای خود در امان هستند و آنچه فتح کنند از ایشان خواهد بود. این نامه را مغیره نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای عمرو بن معبد جهنی و بنی حُرَقَه که از جهینه بودند و بنی جرمر دستور داد فرمانی نوشته شود که کسانی که مسلمان شوند و نماز بگزارند و زکات پردازند و از خدا و رسول فرمانبری کنند و از غنایم خمس و سهم پیامبر (ص) را بدهند و اقرار به اسلام داشته باشند و از مشرکان دوری جویند در امان خدا و رسول خواهند بود و اینکه طلب خود را از مسلمانان بدون ربا و به اندازه مبلغ اصلی وام دریافت دارند و ربای در رهن هم باطل است و در مورد غلات زکات معادل یک دهم محصول است و هر کس هم به

۱. در مورد این کلمه بحث است که شاید طیه صحیح باشد، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۷۲. م.

۲. نام منطقه‌یی میان فباء و سالم از اطراف مدینه است. م.

آنها ملحق شود همین حکم درباره اوست.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای بلال بن حارثی مزنی این فرمان نوشته شود که منطقه نخل و دهکده اش و نخلستانهای اطراف آن در اختیار اوست و وسایل و ابزاری که موجب بهبود کشاورزی گردد در اختیارش قرار گیرد و در صورتی که در اسلام خود راست گفتار باشد مَضَه و جزع و غیلة هم از آن او خواهد بود. این فرمان را معاویه نوشت.^۱ گویند، رسول خدا (ص) برای بُدیل و بُسر و بزرگان بنی عمرو چنین نوشت:

من نسبت به مال شما سوء نظری ندارم و در برابر شما لشکری را قرار نمی دهم گرامی ترین و نزدیک ترین مردم تهامه در نظر من شما هستید و کسانی که از مطیین باشند و از شما پیروی کنند،^۲ من برای کسانی از شما که هجرت کنند، همان شرایط را پیشنهاد می کنم که برای خودم. هر چند آن کس در سرزمین خود از جایی به جایی برود یا ساکن مکه باشد یا برای حج و عمره حرکت کند و بهر حال پس از اینکه با شما آهنگ صلح کرده ام به سوی شما لشکرکشی نخواهم کرد و شما از سوی من هیچ گونه بمبی نداشته باشید. و بعد عَلَقْمَةَ بنِ عَلَاثَةَ و دو پسر هُوَذَةَ مسلمان شدند و آن دو هجرت کردند و از طرف خود و کسانی که از طایفه عکر مه و پیرو ایشانند بیعت کردند و همه ما در مقابل امور حلال و حرام یکسان هستیم و به خدا سوگند که من به شما دروغ نمی گویم و پروردگار شما را دوست می دارد.

گوید، علت آنکه در این نامه سلام نوشته نشده این است که پیش از نزول حکم سلام این فرمان صادر شده است. نسب علقمة بن علاثة چنین است: علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب، و منظور از دو پسر هُوَذَه، عداء و عمرو پسران خالد بن هُوَذَه از قبیله بنی عمرو بن ربیعه بن عامر بن صعصعه اند، و مقصود از طایفه عکر مه، طایفه عکر مه بن خَصْفَةَ بن قیس بن عیلان است و مقصود از مطیین خاندانهای بنی هاشم و بنی زهره و بنی حارث بن فهر و تیم بن مره و اسد بن عبدالعزی است.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای عداء بن خالد بن هُوَذَه و پیروان او نوشته شود که سرزمینهای میان مصباغة تا زج و لَوَابَه در اختیارشان گذاشته شود و منظور منطقه لَوَابَه

۱. غیر از این نامه، دو نامه دیگر هم خطاب به بلال بن حارث در مآخذ دیگر آمده است، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۸۰-۲۷۴ و توضیح و شرح استاد محترم آقای علی احمدی. - م.

۲. منظور کسانی هستند که در پیمان مطیین شرکت داشته اند و در چند سطر بعد توضیح داده است. - م.

خرّار است. و این دستور را خالد بن سعید نوشت.^۱

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود نامه‌یی به مسیلمه کذاب نوشته شود و او را به اسلام دعوت فرمود و نامه را همراه عمرو بن امیه ضمیری برای او فرستاد. مسیلمه پاسخ نامه را نوشت و مدعی شد که او هم پیامبری مثل رسول خداست و از پیامبر خواست که سرزمینهای اسلامی را با او تقسیم کند و متذکر شد که قریش عدالت و دادگری نمی‌کنند. پیامبر (ص) دستور فرمود پاسخ او را نوشتند و به مسلمانان گفت او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند، و در نامه چنین نوشتند: نامه سرپا دروغ و افترای تو رسید، همانا زمین از آن خداست که به هر یک از بندگان خود بخواهد آن را ارث می‌دهد و سرانجام خوب و نیکو از پرهیزگاران است و سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. گوید، این پاسخ را وسیله سائب بن عوام برادر زبیر بن عوام فرستادند.^۲

گویند، رسول خدا (ص) برای سلمة بن مالک بن ابو عامر سلمی که از بنی حارثه بود، این فرمان را صادر کرد که سرزمین مدفوّ را به او بخشیده است و ادعای کسی در آن مورد پذیرفته نیست و حق اوست.

گویند، رسول خدا برای عباس بن مرداس سلمی فرمانی صادر کرد که مدفوّ را به او بخشیده است و اگر کسی مدعی شود حتی ندارد. این فرمان را علاء بن عقبه نوشت و گواه آن بود.^۳

گویند، پیامبر (ص) برای هُوْذَة بن نُبَيْشَة سلمی که از خاندان بنی عَصِيَّة است فرمانی صادر فرمود که منطقه جَفْر و اطراف آن در اختیار او باشد.

گویند، رسول خدا برای اَجَبّ که مردی از بنی سلیم بود فرمانی صادر فرمود که فالس را در اختیار او گذاشتند، و این فرمان را ارقم نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد این فرمان برای راشد بن عبدالسّلمی صادر شود که از منطقه رُهاط به اندازه پرتاب دو تیر یا دو سنگ از آن اوست و کسی در این مورد نباید

۱. در مورد مصیاعه و زج و لوابه که احتمالاً به صورتهای دیگری صحیح است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۵۵-م.

۲. این نامه در مکاتیب الرسول نخست از قلم افتاده است و در استدراک کتاب به آن اشاره شده و پروفور حمیدالله آن را در مجموعه وثائق آورده است. -م.

۳. خوانندگان عزیز توجه دارند که محتوای این نامه‌ها بدون بررسی دقیق جهات اصولی و فقهی و رجالی نمی‌تواند ملاک صدور حکم فرار گیرد و فقط در عهده فقیه مستنبط است که اظهار نظر کند. -م.